

کشکول خاطرات (جلد ۸۳)



ناصر کاوہ

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۲)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطروتهیبه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۲) ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...»

ارادتمند: ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم والله اعلم بالصواب



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم
 ولا تحسبوا الدنيا فسادا وسبيلا
 ولا تحسبوا الدنيا فسادا وسبيلا



امام خامنه ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
 کتاب

کتاب کشکول خاطرات _ ناشر کاوه گامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلایا



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

از جزیره مجنون تا بهشت زهرا سلام الله عليها

در عملیات بدر، حاج عباس پس از سرکشی سنگرهای اطراف، به سنگر دیده‌بانی بازگشت. در يك لحظه با شنیدن صدای مهیبي روی زمین دراز کشیدم خوب دقت کردم تا بدانم گلوله تانك کجا اصابت کرده ، خدایا چه می‌بینم؟!

توی این سنگر حاج عباس بود! او را از سنگر بیرون کشیدم. ترکشی پشت سرش را متلاشی کرده بود اما چشمهایش هنوز نگران بسیجیان بود.

او را داخل قایق گذاشته و با سرعت به طرف پست امداد حرکت کردیم. اما دیگر فایده‌ای نداشت همه چیز تمام شد ...

قایق آرام به طرف اورژانس حرکت کرد در حالیکه حاج عباس با چهره‌ای معصوم در زیر پتو آرمیده بود. پیکر خونی و خیس او را داخل آمبولانس گذاشته و به سمت دوکوهه راه افتادیم و به نیت آخرین وداع، پیکر او را دور زمین صبحگاه طواف داده به سمت تهران حرکت کردیم. عباس کریمی روز ۱۳۶۳/۱۲/۲۳ و در سالروز شهادت حاج همت به او پیوست و این تاریخ برای دومین بار در خاطره لشگر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله جاودانه شد. ۲ روز بعد پیکرش در کنار مزار شهید اقارب‌پرست به خاک سپرده شد و بار دیگر مسافری از جزیره مجنون به بهشت زهرا سلام الله عليها میهمان گشت. راوی : یکی از هم‌زمان

خودمان را بررسی کنیم، ببینیم کجا بودیم، چه بودیم، از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم. ما که نیروی این انقلاب هستیم باید برای آن خون بدهیم. خصوصیات یک فرمانده به این شرح است: «سلامتی جسم و فزونی علم، مشورت با نیرو، سعه صدر و نداشتن حس انتقام، برخورد با افراد تحت فرماندهی از راه ارشاد و موعظه در کنار همه تاکتیک‌ها، از همه مهمتر فاصله نگرفتن از خداست. فرماندهی که ابتکار عمل نداشته باشد تسلیم است. ابتکار عمل سلاح برنده مؤمن است.»

در زمان جنگ تحمیلی معاونت سیاسی سپاه پاسداران، بخشی را راه اندازی نمود که آن روزها هیچکس فکر نمی کرد که افراد حاضر در آن تاریخ نویسان و تاریخ نگاران جنگ خواهند شد. نام آنها «راوی» بود. افرادی که چند روز قبل از آغاز هر عملیات به یگان عمل کننده اعزام و در کنار فرمانده آن یگان تا لحظه پایانی عملیات حاضر و ناظر همه اعمال آنها بود. ثبت و ضبط آن رویدادهای مهم باعث گردید که پس از پایان جنگ تحمیلی کتاب های زیادی در مورد عملیاتهای مختلف به نگارش در بیاید. آقای مژدهی یکی از آن راویان است که در لشکر محمد رسول الله (ص) روایتگری شهید کریمی در عملیات بدر را به عهده داشته است.

با توجه به فعالیت حضرتعالی در طول سال های دفاع مقدس به عنوان راوی فرماندهان جنگ، لطفا در مورد نحوه آشنایی خودتان با آقای کریمی برایمان توضیحاتی را بفرمایید.

قبل از اینکه حاج عباس فرمانده لشکر بشوند، هدایت کار لشکر در اختیار حاج همت بود. از همان زمان و اگر بخواهم دقیق تر به آن اشاره کنم، قبل از آغاز عملیات خیبر، من به عنوان راوی در لشکر محمدرسول الله(ص) حضور داشتم. به همین دلیل زمانی که در جلسات فرماندهان لشکر به دلیل نوع کارم شرکت می کردم با حاج عباس کریمی آشنا شدم.

با توجه به نوع کار شما که باید حواستان از بقیه افراد بابت ثبت و ضبط اتفاقات بیشتر جمع می بود؛ شخصیت حاج عباس کریمی را چگونه یافتید؟

حاج عباس فردی بسیار منضبط و شجاع بود که بارها خودم شاهد شجاعت او در صحنه های مختلف بودم. او مدتی در زمان فرماندهی همت، مسئول اطلاعات و عملیات لشکر بود. با این حال در تمام شناسایی ها در کنار دیگر نیروهایش حضور پیدا می کرد. با اینکه می توانست این کار را انجام ندهد اما در شناسایی ها حاضر می شد و وقتی تسلط به اطلاعات پیدا می کرد در جلسات متعدد به فرمانده لشکر

و دیگر فرمانده گردانها گزارش کار را ارائه می داد. حاج عباس اتکا خودش در زمینه اطلاعاتی را براساس گزارشاتی که به او می دادند، نمی دانست. بلکه خودش شخصا وارد عمل می شد و از نزدیک با مناطق عملیاتی آشنا می شد. نکته بارز دیگر که در شخصین او کاملا مشهود بود و دقت زیادی برای فهم آن لازم نداشت، این بود که حاج عباس در عین اینکه منضبط بود، آدم افتاده و متواضعی هم بود.

در این جلسات فرماندهان که شما هم حضور داشتید، پیش می آمد که آقای کریمی در بحث ها شرکت کند و از فعالیت های خود دفاع و یا موضوعات را تشریح نماید؟ کار به این صورت بود که اگر معمولا حاج همت سوالی در مورد یک شناسایی و یا کار اطلاعاتی برایش ایجاد می شد؛ حاج عباس حاضر و دغدغه حاج همت را با پاسخ های کاملی که می داد برطرف می کرد.

در اکثر مواقع هم گزارشات حاج عباس از شناسایی ها دقیق و کامل تهیه شده بود و کمتر پیش می آمد که نواقص داشته باشد.

به همین دلیل هم حاج همت با دیدن این دقت بالا از حاج عباس در کارهای شناسایی و اطلاعاتی اعتماد خیلی زیاد به او داشت.



شهید حاج عباس کریمی

شهید کسی است که حقیقت و هدف الهی را درک کرد و برای حقیقت
پایداری کرد و جان داد. شهادت در اسلام نه مرگی است که دشمن
به مجاهد تحمیل می‌کند بلکه اشخابی است که وی با تمام آگاهی و
شعور و شناختش به آن دست می‌یازد. «و لا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل اللہ اموات احیاء ولکن لا تشعرون» و آن کسی که در راه خدا
کشته شده مرده نپندارید بلکه او زنده ابدی است و لیکن همه شما این
حقیقت را در نخواهید یافت. (بقره ۱۵۴)

بعد از اتمام عملیات خیبر شما در لشکر ماندید؟

کار ما به گونه ای بود که ۱۰ الی ۱۵ روز قبل از آغاز هر عملیاتی به یگان های از پیش تعیین شده که در آن عملیات حضور داشتند اعزام می شدیم.

البته در مورد این مدت زمان هم بستگی به خود یگان و نوع عملیات و زمان آن داشت. لذا بعد از اتمام عملیات خیبر ماموریت من در لشکر به اتمام رسید و به تهران بازگشتم و مجدداً قبل از عملیات بدرراهی لشکر محمد رسول الله (ص) شدم.

در این یکسال فاصله زمانی که بین این دو عملیات ایجاد شد و با توجه به اینکه حاج عباس به عنوان فرمانده لشکر انتخاب شده بود؛ آیا تغیری در روحیات حاجی مشاهده کردید؟

تنها تفاوتی که برای من قابل مشاهده بود این است که حاج عباس از زمانی که فرمانده لشکر شدند مقداری در ظاهر جدی تر هم شدند.

در حالیکه قبلاً روحیات شوخ طبعی داشتند. به خصوص زمانی که با آقای دستواره در یک جا جمع می شدند تازه سر شوخی ها باز می شد.

به هر حال نوع فعالیت شما به عنوان راوی در طول دفاع مقدس بدین گونه بود که شما در همان زمان حضورتان در لشکر، باید در تمامی زمان ها و مکان ها در کنار فرمانده لشکر حضور پیدا می کردید تا بتوانید اطلاعات و اتفاقات جاری در لشکر را ثبت و ضبط کنید. نوع تعامل حاج عباس با شما به عنوان فردی که تازه وارد لشکر شده، چه طور بود؟

با توجه به اینکه در عملیات قبل (خیبر)، من راوی حاج همت بودم و حاج عباس شاهد این ماجرا بود و نحوه کار مرا دیده بود، هیچ مشکلی با من نداشت و مرا راحت پذیرفت. البته پیش می آمد که گاهی بعضی از فرماندهان به دلیل نوع کار ما که باید خیلی به آنها نزدیک می شدیم از دست ما ناراحت و دلگیر می شدند اما حاج عباس این گونه نبود. گذشته از اینکه مرا راحت پذیرفت، فضایی را برای من فراهم کرد که مشکلی و مانعی در انجام کارم نداشت.

مثلاً من باید در هر مکانی که حاج عباس حضور پیدا می کرد، همراهش می رفتم. لذا او در این همراهی هیچ محدودیتی برای من ایجاد نمی کرد. مهم تراز همه اینکه مدت زمانی که حاج عباس با نحوه کار من آشنا شد و با کار من کنار آمد نسبت به دیگران بسیار کوتاه بود. او آدم متواضع و فروتنی بود و به درکی که برای کار من لازم بود، رسیده بود و راحت با من کنار می آمد.

این فروتنی و تواضع مفهومی با اینکه کاری از دست او بر نمی آمد یکی بود؟

به هیچ وجه. حاج عباس در کارش آدم توانمند و بسیار منضبط بود. یکی از ویژگی های حاج عباس این بود که مجموعه یگان که با او همکار بودند، حاجی را به عنوان یک فرمانده لشکر پذیرفته بودند و به آنچه می گفت عمل می کردند.

ممکن بود اگر سئوالی دارند مطرح کنند اما تردیدی در انجام آنچه حاج عباس می گفتنی کردند. این هم برمی گشت به توانمندی و اشرافیتی که حاج عباس داشت. مثلاً اگر جلسه طرح مانور بود، قطعاً یکی دو قدم از فرماندهان گردان جلوتر بود و از روی نقشه یا کالک کار را توضیح می داد.

در جلسات واحدهای لشکر هم همین قابلیت را داشت. آنقدر تسلط داشت که من ندیدم کسی با او دچار برخورد شود یا حرفش را نپذیرد.

در بعضی از مقاطع پیش آمده که بعضی از فرمانده گردان ها نسبت به مدیریت فرمانده لشکر انتقاداتی داشتند. این موارد در زمان فرماندهی آقای کریمی هم پیش آمد؟

البته وزن کاری که حاج احمد یا حاج همت داشتند با آنچه که حاج عباس و یا حاج رضا دستواره داشتند، متفاوت بود. ولی مسئله مهم در اینجا پذیرش مدیریت یک فرمانده است که خیلی با ارزش است.

به هر حال بودند افرادی که سلسه مراتب فرماندهی را طی نکرده و در در جایی فرمانده شده بودند اما با این حال نیروهای قدیمی لشکر چون می دانستند این فرد دیگر فرمانده شده است به کمک او می رفتند. حالا شاید در این میان عدم مدیریت این فرد برای دیگر فرماندهان حاضر در لشکر کاملاً مشهود باشد.

با این حال حاج عباس از یک طرف توانمندی بالای اطلاعاتی و تجربه حضور لشکر از ابتدای تاسیس آن و حتی همراهی با افرادی مانند حاج احمد متوسلیان در مریوان باعث شده بود که سلسله مراتب را کاملاً طی کند و حالا فرمانده لشکر بشود. از طرف

دیگر فرمانده هان حاضر در لشکر هم واقعاً پذیرفته بودند که باید با حاج عباس کار کنند. همه افراد حاضر در لشکر محمد رسول الله (ص) او را به عنوان یک نیروی عملیاتی شش دانگ می شناختند. شجاعت او برای همه بچه هاز قبل کاملاً اثبات شده بود. شجاعت او هم در کلام و حرف نبود بلکه بارها در عملیاتهای مختلف دیده بودند که حاجی حتی تا ۵۰ متری دشمن هم رفته بود و یا در شب عملیات کارهای او می دیدند. لذا حاج عباس از هیچکس کمتر نداشت و به گونه ای بود که کسی نمی توانست در مقابل او عرض اندام کند. البته نسبت به حاج احمد و حاج همت و زنش کمتر بود اما به اندازه خودش در کار و فرماندهی فوق العاده بود و به همین دلیل فرمانده گردان ها تابع او بودند.

حاج عباس اهل مشورت با دیگران بود؟

امکان دارد در بعضی از یگان ها فرمانده به دلیل ضعف مدیریتش دستوری را صادر کند؛ زیر دستان او به این دستور اعتراض هم داشته باشند. اما در نهایت چون او فرمانده است و دستور داده باید فرمانش عملی شود. اما حاج عباس کریمی این گونه نبود. او توانمندی لازم را خود داشت و اشرافش به عملیات و کار در لشکر بسیار بالا بود اما با این حال حاجی آدم مستبدي نبود و خیلی با فرماندهان دیگر مشورت

می کرد. در مورد کاری که می خواست انجام دهد، جلسه می گذاشت و با دیگر آقایان بحث هم می کرد. حالا اگر کسی استدلالی داشت که منطقی بود و از صحبت خودش قویتر بود را می پذیرفت.

نکته بعدی که به آن می خواهم اشاره کنم در این مورد است که رابط ه بچه ها با حاج عباس مقداری صمیمی تر از حاج همت بود.

دلیلش هم این بود بچه هادر برابر حاج همت مقداری حریم را نگه می داشتند البته این بدان معنا نیست که برای حاج عباس حرمتی قائل نبودند.

حاج عباس چون شوخ طبع بود رابطه نزدی کتری با بچه هاداشت. در صورتی که حاج همت اهل شوخی نبود.

حاج همت از زمان تشکیل تیپ محمد رسول الله(ص) که به عنوان مسئول ستاد انتخاب شده بود این حریم را برای خودش حفظ کرده بود و تا زمان فرماندهی هم آن را نگه داشت.

اما خب حاجی به خاطر شوخ طبعی که از ابتدا داشت با اکثر فرماندهان رفیق بود و این مسئله باعث شده بود که زمان فرماندهی اش هم رابطه اش با نیروها فرق کند.

به هر حال شما به دلیل نوع کاری که در جنگ تحمیلی داشتید، با فرماندهان زیادی کار کرده اید؛ به نظر شما آقای کریمی بعنوان یک فرمانده نظامی چه تفاوتی با دیگر فرماندهان داشت؟

حاج عباس فرمانده ای بود که نیروها او را پذیرفته بودند. ویژگی ای که او داشت این بود که همیشه یکی دو قدم حتی از نیروهای اطلاعات عملیات هم جلوتر بود چه برسد به دیگر نیروهای لشکر و کاملاً بر اوضاع تسلط داشت.

همین تسلطش هم باعث شده بود اگر مشکلی هم برای بعضی از افراد پیش می آمد و یا احیاناً نظری هم در مورد مسئل های داشتند بیان می کردند اما نه به این نیت که بخواهند عمدتاً در برابر فرمانده لشکر بایستند. حاج عباس هم صحبت های آنها را به راحتی گوش می کرد.



[شهید عباس کریمی]



ولادت

۱۳۳۶

قهرود، کاشان



شهادت

۲۴ اسفند ۱۳۶۳

شرق دجله



عباس کریمی در حالی که آخرین دستور ابلغی از جانب قرارگاه را در عملیات بدر اجرا می کرد بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش به شهادت رسید.



تحصیلات فعالیت ها

رشد و تربیت در محیط ساده روستا و در خانواده مذهبی

عزیمت به تهران پس از پایان تحصیلات ابتدایی

بازگشت به کاشان در سال سوم دبیرستان و اخذ دیپلم در رشته نساجی

فعالیت علیه رژیم پهلوی و ارتباط با دوستان روحانی مبارز جهت پخش اعلامیه و نوارهای سخنرانی امام (ره) ضمن گذراندن دوران سربازی در پادگان عباس آباد

عضویت در کمیته استقبال از حضرت امام (ره) و بر عهده گیری مسئولیت حفاظت و حراست از ایشان

عضویت در سپاه پاسداران در سال ۱۳۵۸، حفاظت از بیت امام (ره) و فعالیت در راه اندازی سپاه کاشان

عزیمت به کردستان جهت کنترل غائله و برعهده گیری مسئولیت اطلاعات و عملیات سپاه منطقه

اعزام به جبهه جنوب پس از شناسایی کل گیری لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) و تصدی مسئولیت اطلاعات- عملیات لشکر

عزیمت به سوریه و لبنان همزمان با اوج گیری حملات رژیم صهیونیستی در سال ۱۳۶۱

اتنصاب به فرماندهی لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) پس از شهادت حاج همت در اسفند ۱۳۶۲



کریمایی احمد راهی حرم مولایش حضرت عباس (س) شد تا آرزوی خود را آنجا بازگو کند... به حرم که رسید، دخیل بست تا فرزند دیگری از خدا برایش بخواهد... به دلش برات شد که خدا حاجتش را خواهد داد... پس از مدتی همسرش باردار شد... بچه به دنیا آمد، پسر بود و سالم... نام عباس را برایش برگزیدند...

برگرفته از خاطرات پدر شهید

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

فرماندهان دیگر بعضاً چنین فضایی را برای نیرو ایجاد نمی کردند که او بیاید نظر بدهد و یا عرض اندام بکند. اما با اینکه حاجی اجازه اظهار نظر به دیگر فرماندهان را می داد در نهایت تصمیم گیرنده نهایی خودش بود. چون همان طور که عرض کردم تسلط خیلی خوبی بر امور عملیاتی داشت.

یک ویژگی دیگر که حاج عباس داشت این بود که با فرماندهان گردان قبل از شروع عملیات آنقدر طرح مانور را کار می کرد که در ذهن آنها کامل می نشست که چه کاری باید انجام دهند. در آن جلسات هم یاد می آید که فرماندهان به انجام عملیات و یا کار دیگری اعتراضی کرده باشند.

اتفاق خاص و یا رفتار خاص قبل از شروع عملیات بدر از آقای کریمی شاهد بودید؟ یکی دو روز قبل از شروع عملیات، خانواده حاج عباس در دزفول یا اندیمشک مستقر بودند. بخشی از منزلشان در اثر بمباران و اصابت موشک تخریب می شود. به حاج عباس این اتفاق را خبر می دهند و ظاهراً خانواده حاج عباس به همین دلیل مشتاق بودند که حاج عباس در کنار آنها باشد.

من آن زمان این نکته به ذهنم خطور کرد که یک زن تنها به همراه یک فرزند کم سن و سال به دور از خانواده خود، وقتی چنین حادثه ای برایش اتفاق می افتد دوست دارد اولین کسی که بعد از تخریب منزلشان به او کمک کند و او را یاری دهد همسرش باشد. حاج عباس اول نمی پذیرفت که به منزلشان برود چون نگران بود اتفاقی در زمان غیبت او برای عملیات و یا لشکر بیفتد اما با اصرار بچه ها پذیرفت. با هم راه افتادیم به طرف منزل حاج عباس. وسط راه، فکر کنم نزدیک شوش دانیال ناگهان ماشین خراب شد. دیگه شب شده بود و هوا تاریک بود. به هر سختی بود خودمان را به مقر سپاه شوش رساندیم.

حاج عباس بدون اینکه خودش را معرفی کند از مسئول شب آنجا خواست که کمک کند تا ماشین را تعمیر کنیم. آن فرد گفت: مگر اینجا تعمیرگاه است؟ ماشینت را به تعمیرگاه ببر. حاج عباس هیچ حرفی نزد و به طرف ماشین برگشت. من جلو رفتم و به آن طرف گفتم: مرد حسابی! این آقا حاج عباس، فرمانده لشکر محمد رسول الله ص است و باید هر طوری شده خود را فردا به منطقه برساند. به هر صورت او هم پذیرفت که ماشین را آنجا تعمیر کنیم. تعمیر ماشین تا صبح طول کشید. وقتی کار تمام شد، حاج عباس گفت: خیلی دیر شده، نمی توانم به منزلمان بروم، باید به

لشکر برگردیم. من و راننده حاج عباس اصرار کردیم حالا که تا اینجا آمده ایم، شما یکسری به خانه بزنید چون خانواده منتظر و مشتاق دیدار شما هستند.

علیرغم تمایل بسیار زیادی که در وجود حاج عباس برای رفتن به خانه در او موج می زد، اما قبول نکرد پیش خانواده اش برود و فکرش مشغول این بود که با نبود او کار عملیات عقب بیفتد. به همین دلیل به قرارگاه لشکر برگشتیم.

از چند روز قبل از شروع عملیات و به خصوص در شب عملیات آنقدر تحرک حاج عباس زیاد شد که شب عملیات زمانی که نیروها باید رها می شدند و او باید آنها را از پشت بیسیم هدایت می کرد از حال رفت.

پزشک از بهداری لشکر آمد و به او سرم وصل کرد و تا ساعت ۵ ۴ صبح به هوش نیامد. وقتی به هوش آمد و متوجه شد نیروها به خط زده اند و عمل کرده اند و در فلان منطقه مستقر شده اند از جا بلند شد و می خواست به منطقه عملیاتی برود. حاج رضا دستواره جلوی او را گرفت و مانع رفتن او شد. به حاجی می گفت: من بجای شما به منطقه سرکشی می کنم. هرچه دستواره اصرار کرد، حاج عباس قبول نکرد و خودش به خط رفت.

در خط مقدم چند صحنه از او دیدم که هنوز در ذهن من مانده است. اینکه گفتم واقعا شجاع و شهامت داشت در این خاطره کاملا عیان می شود. یادم هست خاکریزی که بچه ها در پشت آن به صورت دولا راه می رفتند و عبور می کردند، من حتی یکبار هم ندیدم که حاج عباس سرش را خم کند. طوری راست قامت راه می رفت که انگار می دانست در آنجا هیچ تیری به او اصابت نخواهد کرد و با خیال راحت رد می شد. وقتی هم که به خط مقدم آمد، دیگر راضی نشد که به عقبه قرارگاه تاکیکی برگردد.

یک صحنه دیگری که پیش آمد، حالا یادم نیست ظهر یا بعدازظهر این اتفاق افتاد. آن زمان دیگر فشار عراق خیلی سنگین شده بود. تانک های دشمن که به سمت خط ما می آمدند به شکلی آرایش داشتند که وقتی تانک اول را با گلوله آرپیجی منهدم می کردیم، تانک دوم به سرعت جایگزین آن می شد.

در آن شرایط که کلی از نیروها مجروح و شهید شده بودند، یک مرتبه تعدادی از نیروها عقب کشیدند.

دلیل این کار آنها را هم نمی دانم. حاج عباس در آن شرایط سنگین آتش که کسی جرأت نمی کرد سرش را از خاکریز بالا بیاورد، رفت و روی سینه کش خاکریز طوری ایستاد که از کمر به بالایش در تیررس بود. شروع کرد بر سر آن نیروهایی که می خواستند عقب بروند فریاد کشید و آنها را به خط برگرداند.

این صحنه ایستادن حاج عباس بر روی آن خاکریز شاید ۲ الی ۳ دقیقه طول کشید. یکی از دلایلی که آن بچه ها به خط برگشتند همین صحنه بود که دیدند حاج عباس روی خاکریز ایستاده است. اگر حاج عباس در آن شرایط در خط مقدم حاضر نبود شاید همان زمان خط سقوط می کرد.

صحنه دیگر این است که؛ عراق تانک هایش را ستون کرده بود و در مقابل خط ما ایستاده بود لذا از جلو نمی توانستیم کاری انجام دهیم. چون تنها سلاحی که در اختیار نیروهای ما وجود داشت آرپیجی و کلاشینکف بود. دشمن هم با توپخانه خط ما را کاملاً زیر و رو کرده بود. از طرفی هم پشتیبانی خوبی از ما نمی شد. نه مهمات کافی، کمبود آب و آذوقه و...

باعث شد که حاج عباس تصمیم گرفت از بغل به خط عراق بزند چون از مقابل به هیچ وجه مقدور به مقابله نبودیم. حاج عباس به آن سمت رفت تا ببیند اصلاً این فکر انجام شدنی هست. وقتی که رفت، من هم پشت سر او راهی شدم. در مسیر نیروهایی که شهید شده بودند روی زمین افتاده بودند. آنجا هم آنقدر آتش سنگین بود که به ندرت کسی رد می شد.

حاج عباس آنجا هم بی توجه به حجم آتش دشمن رفت و منطقه را بررسی کرد و دید آنجا هم نمی شود کاری کرد. دوباره به جای اول خودش برگشت. برای من خیلی عجیب بود که این حجم آتش چرا حتی یک گلوله به او اصابت نمی کند.

شیرینترین خاطره ای که از حاج عباس در عملیات بدر دارید چیست؟

تنها چیزی که من همیشه به آن فکر می کنم این است که حاج عباس از خط مقدم عقب نمی آمد.

یعنی از قرارگاه از او خواسته بودند چون حاج عباس نیرو داشت و اکثر بچه ها شهید شده بودند به عقب برگردد. یادم است حاج آقا عبادیان (مسئول پشتیبانی لشکر)

خودش با یک قایق آمد و چند جعبه مهمات آورد و آنها را تخلیه کرد. دستش هم تیر خورده بود. یعنی اینقدر با کمبود نیرو مواجه بودیم.

حاج عباس با عقب در تماس بود و از آنها می خواست که نیرو تازه نفس بفرستند. قرارگاه هم به او گفت: یک یگان از ارتش قرار است جایگزین شما در منطقه شود اما فرماندهان آنها نمی پذیرند که به خط بیایند تا توجیه شوند، تو برگرد عقب. اما حاج عباس گفت: من عقب نمی آیم.

بالاخره بعد از بحث و گفتگو فرمان ده های ارتش می پذیرند صد متر عقب تر از پیشانی خط مقدم به منطقه بیایند. حاج عباس هم قبول کرد. آنها آمدند و حاج عباس برای توجیه آنها رفت. پشت سراو، سعید سلیمانی هم آمد. ۱۵۰ متر که راه رفتیم یک سنگری وجود داشت که دو نفر از بچه های بسیج داخلش بودند.

آنها از سنگر بیرون آمدند و دو فرمانده ارتشی و ما وارد سنگر شدیم. حاج عباس توضیحات لازم را به آنها داد.

وقتی جلسه تمام شد ابتدا فرماندهان ارتش از سنگر خارج شدند، بعد حاج عباس و سعید سلیمانی و پشت او من که می خواستم بیرون بیایم و نیمه از بدنم هم حتی از سنگر خارج شده بود که یک خمپاره آمد و در آب خورد.

به نظرم آمد که یک ترکش به سر حاج عباس اصابت کرد. که حاجی یک پیچ خورد و به زمین افتاد. مسئله ای که آن زمان به ذهنم رسید این بود که ای کاش حاج عباس همان دو روز قبل به خانواده اش سری زده بود.

چون این حق خانواده اش بود که او را حداقل یک بار دیگر ببینند. سعید سلیمانی همیشه یک تکه کلام داشت که می گفت یا حسین شهید، یا حسین شهید.

آمد بالای سر حاج عباس، یک چفیه روی صورت حاجی انداخت که بچه های بسیج او را نبینند. دو زانو نشست و فریاد زد: یا حسین شهید، یا حسین شهید.

منبع: ماهنامه شاهد یاران، شماره ۱۱۹



عناصیر صبر

(در شهادتم) صبر پیشه خود کنید، صبر به معنای تسلیم شدن در مقابل باطل و ناحق نیست، بلکه استواری و ایستادگی در برابر تا ملایمت، سختی ها و گرفتاری ها، و همچنین مبارزه سر سخت با مشکلات زندگی، مبارزه با هوای نفس و اجرای کلیه دستورات امام (ره) است.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

شهید حسن عشوری محمد گاندو

یک کاربر فضای مجازی در توییتر نوشت: آقا محمد سریال گاندو فقط یه بازیگر بود. بیاید از حسن آقا عشوری براتون بگم که خواهرش میگه تا روز شهادتش ما نمیدونستیم کجا کار میکنه، وقتی فهمیدیم که خبر شهادتش اومد. شهید عشوری سرباز گمنام امام زمان عج بود...! این سرباز گیلانی گمنام امام زمان (عج) که دانشجوی ارشد جرم شناسی در دانشگاه زاهدان هم بود در جریان درگیری با یک گروهک که قصد داشت در برخی مناطق ایران اقدامات تروریستی و انتحاری انجام دهد به شهادت رسید. پیکر عشوری در کنار مزار شهید غلامرضا آقاچانی در امام زاده ماچیان شهرستان رودسر به خاک سپرده شد.

شهید حسن عشوری از شهدای امنیت کشور است که با جان نثاری و مبارزه خود در برابر تکفیری‌هایی که چنگ به قلب اسلام ناب محمدی (ع) زده بودند، بار دیگر ارزش‌های والای انسانی را به تصویر کشید. ۲۴ خرداد سال ۱۳۹۶ برای مردم گیلان یادآور روزی است که این شهید والامقام با زبان روزه به دست شقی‌ترین مخالفان اسلام به آرزوی همیشگی خود رسید. پدر شهید عشوری از جانبازان و رزمندگان جنگ تحمیلی است. یادی از حسن عشوری اولین شهید وزارت اطلاعات در درگیری با تروریست‌ها از گیلان



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

متن کامل وصیت نامه مدافع امنیت سرباز گمنام امام زمان (عج)

بسیجی شهید حسن عشوری

*مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ

وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا*

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ - أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ - أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ

سلام و درود خدا و فرشتگانش بر آخرین ذخیره آسمان امامت و ولایت حضرت

مهدی (عج)، این منجی عالم بشریت.

درود بی کران خداوند بر روح مطهر و ملکوتی بنیان گذار جمهوری اسلامی، امام راحل

عظیم الشان که با انفاس قدسی خود انقلاب اسلامی را پایه گذاری نمود

سلام و صلوات خاصه خداوند بر ارواح طیبه شهدای اسلام، از صدر اسلام تا به امروز،

این گلگون کفنان که با نثار جان خویش نهضت اسلام را تا به امروز به پیش برده اند.

خداوندا: دستانم را یارای نوشتن نیست. نمی دانم از چه بگویم و بنویسم.

از این دست و پای که در راه رضای تو گام برنداشته‌اند، از این قلب سیاه که با گناه
سیلاب عصیان در راه تو را در پیش گرفته‌اند.

پروردگارا: ای خالق آسمان و زمین، ای فریادرس بیچارگان، ای نهایت آمال و آرزوی
ما عارفان، مرا دریاب. اینک این بنده حقیر و مسکین و ذلیل، با امید رو به سوی تو
آورده است. او را ناامید از لطفت برنگردان.

خدایا این تو بودی که همواره مرا در کنف عنایت خود قراردادی و از گذرگاه‌های
تاریک دنیا که جز تو مرا مدد رسانی نبود، به سلامت عبور دادی و در مقابل، این من
بودم که پس از هر درخواستی از تو در جهت عصیان و سرکشی از او امرت گام
برداشتم و خود را به ورطه هلاک انداختم.

این بنده نوازی تو بود که مرا پس از هر کار ناصوابی به سوی خود فراخواندی و قلم
عفو بر قصور و تقصیر من کشیدی و مرا رسوای عالم نساختی.

اکنون چقدر خود را در برابر عظمت تو حقیر می‌پندارم، خداوندی که آسمان‌ها و
زمین را در شش روز آفرید و حکمرانی تمام عوالم در ید اختیار اوست مگر نمی‌تواند
بنده ضعیف و خطاکار خود را به سخت‌ترین شیوه مجازات کند؟

انگار که انسان سرمست از پیروزی‌ها و خوشی‌ها فراموش کرده است که او هیچ قدرت و اختیاری از خود ندارد و همه امورش متکی به ذات خداوند است!

خداوندا : تو خود فرمودی بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

آغوش بگشا و ردای سرخ شهادت را که به بهترین بندگان عطا فرمودی به من نیز عطا فرما و مرا با شهدای صدر اسلام محشور فرما.

معبودا: تو خود می‌دانی در این شب‌ها و روزهای ظلمانی زندگی در دنیا، دیگر هیچ آرزویی جز وصال به تو با شهادت برایم باقی نمانده.

بارالها : نمی‌خواهم خود را چونان پرنده‌ای در قفس در این دنیا محبوس ببینم، بال‌وپر می‌خواهم برای پرواز، به جز این جان ناقابل چیزی دیگر ندارم و آن را هم پیشکش به درگاهت آورده‌ام. چگونه می‌توانم تو را از یاد ببرم زمانی که فرمودی: کسی که مرا طلب کند مرا می‌یابد و کسی که مرا یافت مرا می‌شناسد و کسی که مرا شناخت مرا دوست می‌دارد و کسی که مرا دوست داشت عاشق می‌شود و کسی که عاشق من شد من عاشق او می‌شوم و کسی که من عاشق او شدم او را می‌کشم و کسی من او را کشتم، خون بهاء او به عهده من است و کسی که دین او بر عهده من است، خودم دیه او می‌باشم

می‌خواهم ماجرای را برای شما نقل کنم که شنیدن آن برای همه مفید است!؟

شبى در عالم خواب خود را در مکانى دیدم که پشت‌درى به حالت انتظار ایستاده‌ام، پس از چند لحظه اجازه ورود به من داده شد. من نیز به داخل اتاق رفتم. ناگهان دیدم مردى بالباس عربى تمام سیه و بی‌سر درحالى که خون بر لباسش جارى است در برابرم ایستاده، در همین لحظه و در عالم خواب در مقابل آن مرد بی‌سر به زمین افتادم و هیچ‌گونه توانایى تکلم و حرکت نداشتم.

در همین حین صدایى به گوشم رسید که چشمانت را باز کن، با زحمت بسیار فقط توانستم چشمانم را باز کنم. سپس به من ندا رسید که این مرد بی‌سر امام مظلومت حسین بن علی (ع) است.

پس از چند لحظه که از آن حال خارج شدم، دیدم اباعبدالله (ع) با سر مبارک و لباس زیبایى که به تن داشتند در سمت راست من و بافاصله‌ای اندک به روی منبر نشسته‌اند و به من خیره شده‌اند و درحالى که لبخندى نیز به لب داشتند در عالم خواب به خود نهيى زدم و گفتم که اگر این فرصت را از دست بدهی عمرت سراسر

تباه شده است. با هر مشقت و سختی که بود کشان کشان خود را به اولین پله منبر امام حسین (ع) رساندم و پله اول منبر ایشان را به دست گرفتم ، وجود نازنین اباعبدالله (ع) درحالی که با تبسم به من نگاه می کرد از من پرسیدند: چه می خواهی؟ عرض کردم مولا جان فقط می خواهم که برات شهادت مرا امضاء کنید. با همان لبخندی که بر لبان مبارکشانش نقش بسته بود، سر مبارک خود را به حالت رضایت تکان دادند.

ای کسانی که امروز صدای من را می شنوید: مبادا، مبادا، مبادا پدر و مادرم را ملامت کنید که چرا اجازه دادید به تنها فرزند پسر شما در این شغل پرمخاطره مشغول به کار شود! اگر من تنها پسر پدر و مادرم بودم، مگر نمی دانید و نشنیده اید که امام حسین (ع) نیز تنها یک علی اکبر (ع) داشت، مگر نمی دانید که مولایم حسین (ع) فرزند شش ماهه خود را فدای اسلام کرد. من خود این راه را از روی ایمان و اعتقاد قلبی انتخاب نموده ام.

خداوندا: تو خود می دانی که بهترین لحظه زندگی ام زمانی خواهد بود که خون بدنم به محاسنم خضاب گردد و جانم را در راه اعتلای دین تو تقدیم کنم.



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

پدر و مادر و خواهرانم: مبادا در شهادت من گریه و ناله سر دهید که این ناله‌های شما دشمنان انقلاب را خوشحال می‌کند.

مادر جان: از تو می‌خواهم همچون مادر وهب، آن شیرزن کربلا روحیه و استقامت خود را حفظ کنی و به یاد داشته باشی که با خداوند معامله که در آن حسرت و پشیمانی وجود ندارد.

خواهرانم: هرگاه غم فراق من به دلتان سنگینی کرد، به یاد مظلومیت و مصائب حضرت زینب (س) در ایام اسارت و پس از شهادت امام حسین (ع) بیفتید و صبر این بانوی بزرگ را نصب العین خود قرار دهید، از شما می‌خواهم که حجاب خود را که چادر کامل است هرگز به سستی نگیرید که از شما به شدت دلگیر خواهم شد. فرزندان‌تان را نیز با تربیت اسلامی تعلیم دهید و آنان را مطیع محض ولایت فقیه نمایید.

پدر و مادر عزیزم: در محضر شما بسیار شرمندهام و از شما تقاضای عفو و بخشش دارم، شما بسیار علاقه‌مند بودید که من به تربیت معلم بروم، اما چه کنم که آرزوی دیرین من یعنی شهادت در راه خدا، با رفتن به این شغل محقق نمی‌شد.

پدر جان : شما علاقه و عشق به این نظام و انقلاب را در دل من شعله‌ور ساختی و مرا با مسجد و قرآن آشنا کردی، این تو بودی که به من آموختی باید برای رضای خدا کارکنم و دل بسته به رحمت خداوند باشم.

همیشه برایم یک الگوی انقلابی و حزب‌اللهی بودی که جز برای خشنودی خدا نیت و انگیزه دیگری نداشته باشم. از تو می‌خواهم چونان قله محکم تا روز تشریف‌فرمایی امام عصر (عج) پشت سر ولایت فقیه و رهبری عزیزمان امام خامنه‌ای (دامت برکاته) قدم برداری و همچون گذشته به‌مانند یکی بسیجی بی‌ادعا در خدمت نظام اسلامی باشی.

مادر عزیزتر از جانم: هرگز فراموش نمی‌کنم که این شخصیت امروز من نتیجه تربیت صحیح اسلامی شما و حضور مداوم با تو در جلسات قرآن و مراسمات اهل بیت (ع) از همان دوران طفولیت است، چگونه می‌توانم بار زحمات و تلاش‌هایی را که برای من کشیده‌ای جبران کنم؟ اما این را بدان که ان‌شاءالله در صحرای محشر و در روز قیامت شرمنده حضرت زهرا (س) نخواهی شد. یقین دارم که در آن روز حضرت زهرا (س) را بارویی سرشار از رضایت ملاقات خواهی نمود، یادت باشد که در آن لحظه شفاعت مرا نزد خانم حضرت زهرا (س) کنی و از ایشان بخواهی شفیع من باشد.

که برای اعتدالی اسلام و انقلاب نیز اخبار تنگنا در اختیار می‌گیرد. این فرستنده را می‌توان
ولی فقیه امام خاصه‌ای (نام در کتاب) شنید.

تکامل نگاه دارند. اگر من خواهم در کارهای من موفق شوم، عوارض را می‌فهمم و با آنها کنار می‌آیم. من می‌دانم که عوارض من چیستند و چگونه می‌توانم با آنها کنار بیایم. من می‌دانم که عوارض من چیستند و چگونه می‌توانم با آنها کنار بیایم. من می‌دانم که عوارض من چیستند و چگونه می‌توانم با آنها کنار بیایم.

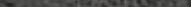
و همواره در کارهای اخلاصی فائده نماند و باز چه بسا کسی که شکایات کارکنان را در حد و اقل است مسئول نمیداند که در مسئولان حکمتی برای تنظیم کارهای اخلاصی لازم بود و هر چه بود از آن ملاک باید که از احرام و مکده و به این است بگویند که نا آخری نفس و آخری قطره خون دست از جیب و بعد از این است که جیب می خورند و همواره خود را فدای و پیشتر از این است که جیب می خورند.

خدا را، تو خود می‌دانی که من توایم نفس خردان را به روی آن صندل باجر کشتیدم و از جرم تو بهی از آن‌ها می‌می و حودت را ایست می‌می و بد و پاران را به دوستی و انعام که با همه عید آفری و صندل خاتم النبیین، طب علو و بعثت دارم

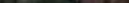


وہاں پر ایک عجیب و غریب منظر تھا۔

این تصویر را به عنوان یک تصویر کوچک در کنار متن قرار داده‌ام.



(Continued)



کتاب کنسکو

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

برادران و خواهران دینی من: شما را سفارش اکید به رعایت موازین اسلام و انقلاب می‌کنم. همواره از ولایت فقیه این عمود خیمه انقلاب و شخص امام خامنه‌ای (دامت برکاته) تبعیت محض کنید که سعادت دنیا و آخرت شما در گروه حمایت از ولایت فقیه است. مبادا مظلومیت شیعه تکرار شود، مبادا دشمن عرصه را بر ولی فقیه زمان شما تنگ کند و از حمایت شما از ولایت فقیه تردید ایجاد کند.

در مسائل سیاسی داخلی و بین‌المللی به جایگاه ولایت فقیه و رهبری عزیز توجه فرمائید و نسبت به آن بی‌تفاوت نباشید و بدانید که امل بقای نظام و کشور در این سال‌ها پس از امام راحل و ایثار شهدای عزیز، فقط و فقط شخص امام خامنه‌ای (دامت برکاته) می‌باشد. همیشه افراد کوتاه‌فکر داخلی، لیبرال‌ها، افراد به اصلاح روشنفکر که از اسلام ناب محمدی (ص) کینه به دل دارند سعی در تضعیف جایگاه ولایت فقیه دارند.

به هیچ وجه به آن‌ها مجال عرض اندام ندهید و با تبعیت از امام خامنه‌ای (دامت برکاته) نقشه‌های آنان را نقش بر آب کنید. در انتخابات که میزان و نماد دموکراسی جمهوری اسلامی است شرکت فعال داشته باشد و در انتخاب نامزد اصلح به معیارهای ارائه شده از سوی مقام معظم رهبری توجه کنید.



مسئولین: اگر صدای مرا می‌شنوید برای چند لحظه تأمل کنید. فردا روزی خواهد رسید که در دادگاه عدل الهی از تمامی ما حساب کشی می‌شود. مبدا آخرت خود را به خاطر برخی از مسائل سیاسی ناچیز که دل رهبر عزیز ما را به درد می‌آورد از دست دهید. این فرصت تاریخی که برای اعتلای اسلام و انقلاب در اختیار شماست در اختیار هیچ یک از اهل بیت (ع) نبوده، مبدا کم‌فروشی کنید که دنیا و آخرت خود را تباه می‌کنید، به معنای واقعی کلمه مطیع محض دستورات ولی فقیه امام خامنه‌ای (دامت برکاته) باشید.

برادران همکار: همواره خود را به لحاظ روحی و جسمی آماده مبارزه با کفار و دشمنان این نظام نگاه دارید. اگر می‌خواهید در کارهایتان موفق شوید همواره این

واقعیت را در جلو چشمان خود زنده و بینا نگاه دارید که شهدا حاضر و ناظر بر اعمال شما هستند. برادران، شما در خط مقدم جهاد فی سبیل الله قرار دارید. با اتکا به عنایات خداوند در ذل توجهات ولی عصر (عج) و با همکاری سایر نیروهای مسلح تهدیدات را از کشور دور و دشمن را در نیل به اهدافش ناکام بگذارید.

همواره در کارهایتان اخلاص داشته باشید و باروحیه بسیجی در تنگناهای کاری به خدا و اهل بیت متوسل شوید که ریسمان محکمی برای شماست.

در پایان از شما می‌خواهم سلام مرا به رهبر عزیزم، این سلاله پاک زهرا (س) برسانید و به ایشان بگوئید که تا آخرین نفس و آخرین قطره خونم دست از حمایت و بیعت از ایشان برنخواهم داشت و همواره خود را فدایی و پیش‌مرگ ایشان می‌دانم.

خدایا: تو خود می‌دانی که نمی‌توانم تمامی حرف‌هایم را به روی این صفحه ناچیز کاغذ بیاورم و لاجرم برخی از آن‌ها بین من و خودت تا قیامت باقی می‌ماند. در پایان از همه دوستان و اقوام که با رفتار خود آنان را رنجیده‌خاطر نموده‌ام، طلب عفو و بخشش دارم.



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

چند سفارش:

- ۱- این وصیت نامه به برادر محمد حسن محمدی تحویل داده شده است.
- ۲- مزار من باید در آستان ماچیان و در کنار شهید عاشورایی غلامرضا آقا جانی باشد.
- ۳- به هیچ وجه تا زمان پیدا شدن قبر مطهر حضرت زهرا (س) برای من سنگ قبری تهیه نکنید.
- ۴- در لحظه تدفین تربت کربلا، کفن کربلا و پیشانی بند یا زهرا (س) فراموش نشود.
- ۵- مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ تومان بابت سهل انگاری های من در استفاده از بیت المال به محل کارم پرداخت نمایید.
- ۶- به هیچ وجه در مراسم من هزینه های اضافی و اسراف نشود.
- ۷- سهمیه و حقوق من پس از اینکه متأهل شدم به همسر و پدر و مادرم رسید، مابقی به یتیمان کمیته امداد امام (ره) برسد.

والسلام علی من التبع الهدی

سرباز کوچک اسلام - حسن عشوری - ۹۴/۶/۲۹

ما به تیغ شهادت که ز خون رنگین است

بهر مردان خدا جنت علیین است

جایی از مرتبت عشق ندیدم خوش تر

این بهشتی است که با عشق علی (ع) تضمین است

شهید حسن عشوری اهل شهرستان رودسرو از سربازان گمنام امام زمان (عج) بود
که در ۲۴ خرداد سال ۱۳۹۶ مصادف با ماه رمضان در درگیری با تروریست‌های
تکفیری با زبان روزه شهید شد و به آرزویش رسید.



وصیت شهید حسن عشوری| به هیچ وجه برایم سنگ قبر تهیه نکنید!



خدایا تو خود می‌دانی که نمی‌توانم تمامی حرف‌هایم را به روی این صفحه ناچیز کاغذ بیاورم و لاجرم برخی از آن‌ها بین من و خودت تا قیامت باقی می‌ماند. مردم خون گرم سیستان و بلوچستان، مردمی که سال‌ها پشت انقلاب ایستادند در حالی که دشمنان بارها تلاش کردند چه از طریق جریان نفوذ و چه ناامن کردن نقاطی از این استان، اختلافاتی را بین شیعیان و اهل تسنن ایجاد کنند که با تدبیر و هوشیاری این مردم و جانثاری سربازان انقلاب همیشه شکست خوردند. یکی از مردانی که جان خود را برای دفاع از ملت ایران و حفظ امنیت کشورش داد حسن عشوری بود که ۲۴ خرداد سال ۹۶ در منطقه چابهار استان سیستان و بلوچستان و در درگیری با تروریست‌ها به شهادت رسید... به گزارش خبرنگار فرهنگی تسنیم،



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

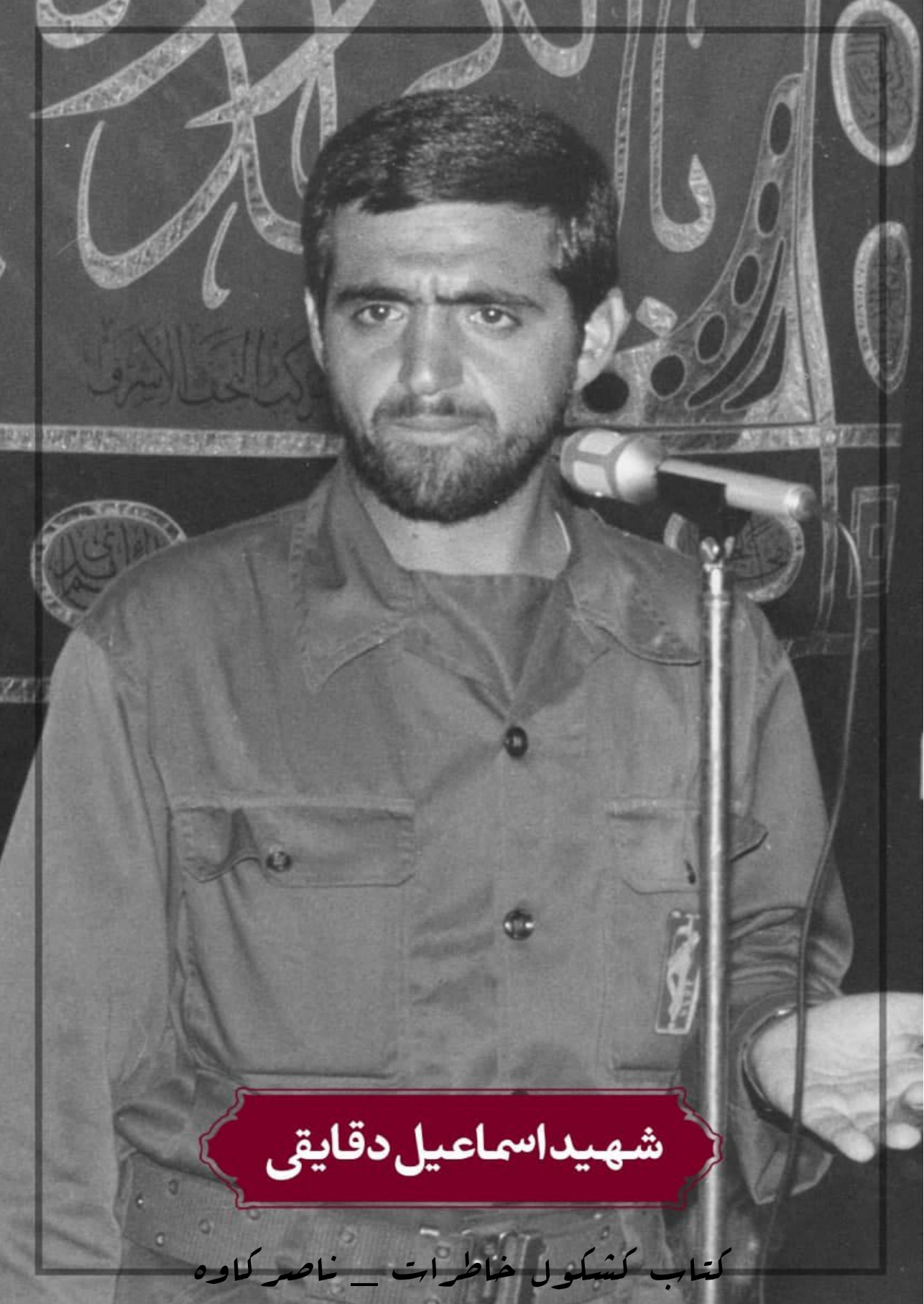
شهید اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر ۹ بدر سپاه

اسماعیل دقایقی که در طول جنگ ایران و عراق از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران به شمار می‌آمد و در عملیات‌های: بیت‌المقدس، فتح‌المبین، خیبر، بدر، عاشورا، قدس ۴، کربلای ۲ و کربلای ۴ حضوری فعال داشت.

اسماعیل در خلال انجام عملیات کربلای ۵ در هنگام شناسایی در شلمچه، توسط هواپیمای جنگنده نیروی هوایی عراق مورد اصابت موشک قرار گرفت و شهید شد. شهید اسماعیل دقایقی بعنوان بنیانگذار لشکر بدر شناخته می‌شود.

اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۳۳ در استان خوزستان و در شهر بهبهان در خانواده‌ای که به پاکدامنی و التزام به اصول و مبانی اسلام اشتها داشت به دنیا آمد.

یک سال از فرماندهی‌اش در این منطقه می‌گذشت که به دلیل لیاقت و شایستگی زیاد، برای تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی خوزستان به کمک سردار شمخانی و سایرین شتافت و با عهده‌دار شدن مسئولیت دفتر هماهنگی استان، شروع به تشکیل و راه‌اندازی سپاه در شهرستانهای استان نمود.



شهید اسماعیل دقایقی

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

قبل از تجاوز نظامی عراق، زمانی که از درگیری خرمشهر باخبر شد سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات به اتفاق شهید جهان آرا نقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد.

به دنبال شروع جنگ تحمیلی، به عنوان نماینده سپاه در اتاق جنگ «لشکر ۹۲ زرهی اهواز» حضور یافت و در شرایطی که با کارشکنی‌های بنی‌صدر خائن مواجه بود در سازماندهی نیروها و تجهیز آنها تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد.

در جریان محاصره شهر سوسنگرد توسط نیروهای ارتش عراق، دقایقی با مشکلات زیادی موفق به خروج از محاصره شد و به همراه حسین علم‌الهدی، از فرماندهان کلیدی شکستن محاصره سوسنگرد بود. در عملیات فتح‌المبین، وی در قرارگاه فجر با مجید بقایی، که در آن زمان فرمانده قرارگاه فجر بود، همکاری داشت. دقایقی در سال ۱۳۶۲ مسئولیت راه اندازی دوره عالی مالک اشتر، به منظور آموزش اصول و مبانی جنگ، آرایش و تاکتیک‌های نظامی افراد، برای به‌کارگیری در مسئولیت‌های فرماندهی گردان‌ها را برعهده گرفت. هم‌زمان با اجرای این طرح، عملیات خیبر در جزایر مجنون نیز آغاز شد، که دقایقی نیز به عنوان فرمانده یکی از گردان‌های خط مقدم، در این عملیات حضور پیدا کرد.

در عملیات «فتح المبین» نیز در قرارگاه لشکر فجر با سردار شهید بقایی که در آن زمان فرماندهی قرارگاه فجر را به عهده داشت، همکاری کرد.

در سال ۱۳۶۲، مسئول راه اندازی دوره عالی مالک اشتر (ویژه آموزش فرماندهان گردان) شد. در زمان اجرای طرح مالک اشتر، عملیات خیبر در منطقه عملیاتی جزایر مجنون انجام شد و شهید دقایقی نیز با حضور در این نبرد فراموش نشدنی، فرماندهی یکی از گردانهای خط مقدم را به عهده داشت. بعد از عملیات خیبر به پشت جبهه بازگشت و دوره یاد شده را در تابستان ۱۳۶۳ به پایان رسانید.

پس از مدتی در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) در کنار شهید دلاور «مهدی زین الدین» قرار گرفت و در نظم بخشیدن و سازماندهی لشکر، یار دیرینه خود را کمک کرد و با پذیرش مسئولیت طرح و عملیات لشکر، خدمات ارزنده‌ای را به جبهه و جنگ ارائه کرد. هنگامی که فرماندهی «تیپ ۹ بدر» را پذیرفت، با تلاشی شبانه‌روزی، تمامی قدرت و امکانات خود را وقف انجام وظیفه الهی کرد و با توکل به خدا و پشتکار و جدیت در مدت کوتاهی موفق شد یگان رزم منسجم و قدرتمندی را پایه‌گذاری کند.

اسماعیل دقایقی گردان «احرار» را از میان اسیران عراقی تشکیل داد. آنها به رغم آنکه اسیر بودند، با علاقه و اشتیاق در این گردان با ارتشی که خودشان سال‌ها در آن ارتش بودند، می‌جنگیدند و بسیاری از آنها هم به شهادت رسیدند.

نحوه شهادت

یکی از همراهان وی، واقعه را این چنین شرح می‌دهد: پس از این که مأموریت اجرای عملیات کربلای ۵ به فرماندهی لشکر ۹ بدر ابلاغ شد، برادر اسماعیل به پادگان آمد تا گردان‌ها را آماده کند. صبح یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۶۵ به من گفت یک دستگاه موتورسیکلت آماده کنید تا به خط برویم. بلافاصله آماده شدیم و با موتورسیکلت به طرف خط حرکت کردیم، تا او خط را شناسایی کند.

در مسیر راه تا خطِ مقدم، متوجه شدیم که هواپیمای دشمن در نزدیکی ما در حال پرواز است. به ناچار موتور را متوقف کرده، پیاده شدیم و به طرف کانالی که در نزدیکی ما بود به راه افتادیم. آقای دقایقی چند قدم جلوتر از من حرکت می‌کرد، که

ناگهان بمب‌های خوشه‌ای دشمن به زمین اصابت کرد و ما هر دو زخمی شدیم. اسماعیل از ناحیه پا جراحت برداشت، ولی به هرزحمتی بود وارد کانال شدیم.

چند متر جلوتر از کانال، سنگری را مشاهده کردیم و به سمت آن حرکت کردیم که ناگهان صدای سوت راکتی، ما را به خود متوجه کرد و به سرعت به حالت خیز درآمدیم. با انفجار راکت، کانال به شدت تکان خورد و هر کدام از ما به سویی پرتاب شدیم، من احساس کردم سقفی بر سر ما فرو ریخت.

اسماعیل را صدا کردم ولی جوابی نشنیدم، گرد و خاک که کمتر شد، دقت کردم، دیدم اسماعیل آرام گرفته است.

این شهید والا مقام، در خلال انجام عملیات کربلای ۵ در هنگام شناسایی در شلمچه، توسط هواپیمای جنگنده نیروی هوایی عراق مورد اصابت موشک قرار گرفت و به درجه شهادت رسید.



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

شهید دقایقی در سال ۱۳۵۷ با خانم همراهی که دختر دائیش بود ازدواج کرد و حاصل این ازدواج دو فرزند دختر و پسر می باشد

فرزندان شهید اسماعیل دقایقی

این شهید دارای دو فرزند دختر و پسر به نام های ابراهیم و زهرا می باشد، در زمان شهادتش، فرزندش ابراهیم ۶ ساله و زهرا ۳/۵ سالش بود و درباره شهادت پدرش گفت: «پدرم شهید شده و اکنون در بهشت است.»

ابراهیم دقایقی فرزند شهید دقایقی

هنگامی که فرصتی دست داد تا همراه با پدرم به مناطق جنگی بروم، کودکی بیش نبودم. از اهواز و چندین شهر دیگر گذشتیم و به شهر کرمانشاه که قرارگاه رمضان در آن جا مستقر بود ، وارد شدیم. آن وقت ها هرگز نمی دانستم که پدرم چه کاره است و او را یک راننده ، بسیجی و یا پاسدار عادی می پنداشتم. به قرارگاه رمضان که وارد شدیم ، برخوردها به گونه ای فوق تصور من بود. آنان ارزش و احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و این برخورد ممتاز ، برایم سؤال برانگیز شد.

بچه‌های رزمنده پاسخ دادند: «پدر شما فرمانده تیپ (لشکر) است.»

گفتم: «پدر من که پاسدار است.»

گفتند: «خب فرمانده لشکر فرق می‌کند.»

آن جا بود که به فروتنی او پی بردم. او بود که در میان بسیجیان، اصلاً از خود (به عنوان فرمانده) نام نمی‌برد و هیچ گاه در این باره لب به سخن نگشود.

شرط ازدواج برای همسرش!؟

همسر شهید دقایقی: هنگامی که اسماعیل به خواستگاری من آمد، در گروه چریکی «منصورون» عضویت داشت و خانه‌اش، پایگاه فعالیت‌ها و تکثیر و پخش بیانیه‌های امام خمینی (ره) بود. در آن موقع به جای این که من شرط و شروطی برای ازدواج داشته باشم، او شرط خودش را بیان نمود.

وی با جدیت گفت: «من یک زندگی عادی و معمولی ندارم. ممکن است الان این جا باشم و بعد موقعیت ایجاب کند که به فلسطین بروم.» مادرم همیشه می‌گفت: این پسر شهید می‌شود و برای تو نمی‌ماند. حتی به خاطر مخالفت‌های ایشان بود که خانواده اسماعیل مرا مخفیانه از پدرم خواستگاری کردند.

اسماعیل پسر دایی من بود و ما از بچگی همدیگر را می‌شناختیم. خانواده ایشان هم به لحاظ عقیده شبیه ما بود، یعنی به نماز و روزه مقید بودند. یادم هست زمانی که بحث ازدواج ما پیش آمد من ۲۱ ساله بودم و سال دوم دانشگاه را در رشته زمین شناسی می‌گذراندم. ایشان هم سال دوم بود، البته اسماعیل در رشته مهندسی کشاورزی درس می‌خواند اما انصراف داد و مجدداً در رشته تربیت بدنی درسش را ادامه داد. من شخصاً توقع نداشتم ایشان از من خواستگاری کند چون زیاد رغبتی به ازدواج فامیلی نداشتم و از لحاظ ژنتیکی می‌ترسیدم. از طرفی علاقمند به تحصیل بودم، به همین علت بود که یک سال طول کشید تا بالاخره به ایشان جواب مثبت دادم.

مراسم ازدواج ساده

یادم هست که بعد از مراسم عقد رفتیم محضر و شب مادرش دم پخت که یکی غذای محلی و باب میل اسماعیل بود درست کرد و به همین سادگی زندگی ما آغاز شد. از عکس و خرید هم خبری نبود، تنها خرید ما یک حلقه ۱۵۰ تومانی بود که برای من گرفتند. حتی ماشین عروس هم نداشتم. جالب است بدانید که آقای دقایقی کت و شلوارش را هم از دوستش امانت گرفته بود.

مهریه همسر شهید دقایقی

مهریه‌ام نیز قرآن و کتاب معراج سعادۀ و ۶۵ مثقال طلا بود. کل مهمان آن شبمان یکی دو تا از دوستانمان و خانواده‌هایمان بودند. بعد از آن آمدم تهران و در یکی از خانه‌های مصادره‌ای که موقتاً در اختیارمان گذاشته شده بود زندگی کردیم. بعد از مدتی هم باز برگشتیم شهرستان. اسماعیل وسط مغازه پدرش یک دیوار کشید و همان شد خانه ما. هنگام شهادت برادر ۱۹ ساله‌ام بود که در عملیات والفجر مقدماتی شهید شد.

سوابق و فعالیت‌ها

سرلشکر شهید دقایقی بنیان‌گذار سپاه بدر می‌باشد و در دوران دفاع مقدس در عملیات‌های بیت‌المقدس، فتح‌المبین، خیبر، بدر، عاشورا، قدس ۴، کربلای ۲ و کربلای ۴ حماسه آفرین بود.

در سال ۱۳۵۸ با یک نسخه از اساسنامه جهاد سازندگی (سابق) که دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه‌ها آن را تنظیم کرده بودند؛ به «آغاجری» رفت و به اتفاق عده‌ای از دوستان، جهاد سازندگی را راه اندازی کرد.

سپس طی حکمی در سال ۱۳۵۸، مسئول تشکیل در منطقه آجاری شد. زمان درگیری خرمشهر سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات به اتفاق شهید جهان آرا نقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد.

به دنبال شروع جنگ تحمیلی، به عنوان نماینده سپاه در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز حضور یافت و بعدها به همراه شهید علم‌الهدی در شکستن محاصره سوسنگرد دلیرانه جنگید. در عملیات «فتح‌المبین» نیز در قرارگاه لشکر فجر با سردار شهید بقایی که در آن زمان فرماندهی قرارگاه فجر را به عهده داشت، همکاری کرد.

در سال ۱۳۶۲، مسئول راه‌اندازی دوره عالی مالک اشتر (ویژه آموزش فرماندهان گردان) شد و در عملیات خیبر در منطقه عملیاتی جزایر مجنون، فرماندهی یکی از گردانهای خط مقدم را به عهده داشت.

پس از مدتی در لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب (ع) در کنار شهید دلاور مهدی زین‌الدین قرار گرفت و پس از آن نیز فرماندهی «تیپ ۹ بدر» را پذیرفت...



شهید اسماعیل دقایقی

دقایقی در شب عملیات خیبر به هم‌زمان خود توصیه کرد: برادران، هرگاه خداوند مقاومت ما را دید، رحمتش شامل حال ما می‌گرداند. اگر از گردان سیصد نفری يك نفر زنده بماند، باید مقاومت کند. نگویید چون فرمانده نداریم ن جنگیم. فرماندهان اصلی ما خدا و امام زمان (عج) هستند.

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

اسماعیل دقایقی گردان «احرار» را از میان اسیران عراقی تشکیل داد. آنها به رغم آنکه اسیر بودند، با علاقه و اشتیاق در این گردان با ارتشی که خودشان سال‌ها در آن ارتش بودند، می‌جنگیدند و بسیاری از آنها هم به شهادت رسیدند.

ویژگی اخلاقی شهید

ویژگی دوم شهید دقایقی، صداقت و راستگویی او بود. صداقت او خیلی روشن و آشکار بود. آدم مخلص و فداکار بود. انسانی متدین بود که هیچ وقت قرآن از دست او زمین گذاشته نمی‌شد. هر جا که می‌رفت قرآن همراه داشت. از هر فرصتی که فراهم می‌شد قرآن را باز می‌کرد و قرآن می‌خواند.

در سریال گاندو ۲ نامی از فرمانده سیپاهی برده شده که پوتین‌های رزمندگان را تمیز میکرد. در این باره بخوانید: ایامی که در منطقه «حاج عمران» در شمال عراق بودیم، فصل زمستان و منطقه پوشیده از برف بود. هوا بسیار سرد بود و زمین گلی و لغزنده. با این همه مشکلات دست و پاگیر، رزمندگان به نگاهبانی از آن مواضع پرخطر مشغول بودند و از دستاوردهای عملیات کربلای ۲ حفاظت می‌کردند.

در این منطقه، وقتی رزمندگان (شب‌ها) به خواب و استراحت می‌پرداختند، فردی به آرامی وارد سنگرها می‌شد و گل و لای چسبیده به پوتین‌ها را پاک می‌کرد و آنها را با خاکساری و فروتنی واکس می‌زد. او این کار را سنگر به سنگر انجام می‌داد. همه از این کار شگفت زده شده بودند و پرسان پرسان ماجرا را دنبال می‌کردند. تا اینکه با کنجکاو یکی از برادران مشخص شد او سردار خاکسار اسماعیل دقایقی است.

هنگامی که در عملیات کربلای ۵ برای انجام مأموریت شناسایی، با يك دستگاه موتور سیکلت عازم محور بود در مسیر راه مورد اصابت بمباران هواپیماهای رژیم متجاوز عراق قرار گرفته و به لقای حق می‌شتابد و در اوج اخلاص و ایثار، با نوشیدن شربت شهادت روح تشنه خود را سیراب می‌کند.

وصیت نامه شهید اسماعیل دقایقی

"ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علي القوم الکافرين"

خدایا! امت اسلام را صبر و استقامت عطا فرما تا در مقابل دشمنان خدا و کافرین، پایداری و سپس بر آنان غلبه کنند. خدایا شهادت می‌دهم که غیر از تو خدایی نیست و محمد (ص) رسول و فرستاده ی توست و علی (ع) وصی رسول خداست.

سلام بر خاندان عصمت و طهارت. درود بر خميني كبير و سلام بر روحانيت معظم و امت حزب الله.

خدایا از تو می خواهم که در هنگامی که شیطان به سراغم می آید، تو او را دور کنی و مرا قوت و آرامش عطا فرمایی که «لا حول و لا قوه الا بالله العلي العظيم»
پدر و مادر گرامی. در مقابل شما شرمنده ام که توفیق خدمت به شما و اجرای حقوق شما خیلی کم نصیب شد. بدانید که «انا لله و انا اليه راجعون». انشاء الله خداوند به شما صبر عطا کند و شما از جمله کسانی باشید که مردم و خصوصاً خانواده ی شهدا، اسرا و معلولین را دلداري بدهید و من هم دعاگوي شما هستم.

همسر محترمه! در این پنج سال زندگی از خصوصیات خوب تو بهره بردم و مرا بسیار احترام کردی که لایق آن نبودم. پیوند من و تو با شعار اسلام و ایمان شروع شد و بعد سعی کردیم هر روزمان با روز دیگر متفاوت باشد و احکام اسلام را پیاده کنیم و خوب می دانی که راه من در ادامه ی این زندگی به عمل درآوردن عقیده به اسلام بوده است. چطور می توانستم در خانه راحت باشم و کاری نکنم، در صورتی که جان و مال امت مسلمان ایران به سوي جبهه سرازير است.

انسان در برخورد با مصایب و مشکلات است که لذت ایمان و توجه به خدا را درک می‌کند و اگر رفتن من مصیبتی برایت باشد می‌دانی که «الذین اذا اصابتهم مصیبه قالوا انا لله و انا اليه راجعون».

در تربیت ابراهیم و زهرا سعی خود را بکن. برای آنها دعا می‌کنم و امیدوارم افرادی مفید برای اسلام و خط ولایت اهل بیت عصمت و طهارت و ولایت فقیه باشند. بعد از من سعی کند با مشورت آقایان علماء در قم مثلاً آقای راستی یا آقای کریمی، منطقی‌ترین راه را برای خود انتخاب کنی. که انشاء الله اگر بهشت نصیبم شد، یکدیگر را در آنجا ملاقات کنیم. انشاء الله با صبر و استقامتی که خدا بیشتر به تو بدهد. اسوه‌ی بی در جامعه خود باشی.

برادران گرامی ام و خواهران محترمه!

برای شما نیز آرزوی صبر و استقامت در پیگیری اهداف اسلامی دارم. انشاء الله بتوانید با کار و فعالیت، خود را بیش از پیش وقف راه خدا و اسلام کنید. جهانی که امروز پر از فسق و فجور و خیانت ابرقدرت‌هاست، تلاش و ایثار می‌خواهد. در راه

امام حسين (ع) گام برداشتن، حسيني شدن مي خواهد. انشاء الله در پيروي از راه امام امت، خميني كبير كه همان راه خدا و قرآن و اهل بيت (ع) است، موفق باشيد. ديدن برادران رزمنده در خط اول كه با آرامش مشغول نماز هستند و با متانت، نيروهاي دشمن و تانك هاي او را مي بينند و با سلاح مختصر با آنان مقابله مي كنند، از تجليات حسيني شدن اين امت است كه مرا به وجد آورده است.

حقوق شما را آن طور كه بايد رعايت نكرده ام كه انشاء الله مرا ببخشيد، من هم دعاگوي شما هستم. خدمت گوي كلييه اقوام، فاميل، دوستان و آشنايان سلام عرض مي كنم و براي آنان توفيق در خط اسلام و قرآن بودن را آرزومندم. قطعاً نتوانسته ام حقوق شما را به خوبي رعايت كنم. انشاء الله... مرا ببخشيد.

از همه ي شما التماس دعا دارم.

و السلام علي عباد الله الصالحين.

پاسدار اسماعيل دقاقي

سوم جمادي الثاني (۱۴۰۴)،

روز وفات حضرت فاطمه زهرا (س)،

اولين منادي حق ولايت و وصايت اهل بيت عصمت و طهارت (ع)

سکینه اسماعیل
رفیق

بالینستاره



می توان راه را پیدا کرد...

کتابخانه دیجیتال و خاطرات به یاد ماندنی

نقش شهید دقایقی در سقوط ۱۵ کمین نیروهای اطلاعاتی عراق در عاشورای ۴

۳۰ مهرماه سالروز عملیات عاشورای ۴ است که در سال ۱۳۶۴ در هورالهوئزه انجام شد. نام فرمانده تیپ ۹ بدر شهید اسماعیل دقایقی در موفقیت‌های این عملیات خوش درخشیده است.

این عملیات با هدف انهدام نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی غرب دریاچه اُمُّ النَّعَاج در هورالهوئزه انجام شد. عملیات عاشورای ۴ در منطقه ای به وسعت ۱۱۰ کیلومتر مربع به همت دل‌آور مردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با موفقیت به پایان رسید. در عملیات عاشورای ۴ بیش از ۴۰۰ تن از افراد دشمن کشته و زخمی شدند و تجهیزات و یگان‌های متعددی از آن‌ها نابود شد.

کار مجاهدین عراقی در جریان عملیات قدس ۵ به آزادسازی بخشی از دریاچه «ام‌النجاج» عراق در منطقه «هورالهوئزه» منتهی شد و سپس عملیات «عاشورای ۴» در وسعتی به میزان ۱۱۰ کیلومتر مربع برای آزادسازی کامل این دریاچه با همان ترکیب نیروهای عمل‌کننده در عملیات پیشین به اجرا درآمد. نیروهای تیپ

۹ بدر ساعت ۲ بامداد ۳۰ مهرماه ۱۳۶۴ این حمله را آغاز کردند. پناهنده شدن دو تن از نیروهای ارتش عراق و ارائه اطلاعات مناسب پیرامون این منطقه در روند عملیات عاشورای ۴ مؤثر واقع شد.

زمان حمله یک روز پیش از میلاد حضرت امام موسی کاظم(ع) بود و به همین مناسبت رمز عملیات "یا موسی کاظم(ع)" تعیین شد. نیروها در غرب دریاچه برای استفاده از اصل غافلگیری و پشتیبانی موثر توپخانه، به راحتی به اهداف خود رسیدند و ۱۵ کمین دشمن که از نیروهای «فرسان الهور» به معنی نیروهای اطلاعاتی هور بودند، سقوط کرده و پیشروی تا سقوط کامل دریاچه ادامه یافت.

دشمن پاتک خود را در صبح روز نخست عملیات، آغاز کرد، اما با اتخاذ تدابیر خونسردی و صبر، نیروهای مجاهد عراقی که در میان نیزارها کمین کرده بودند، پس از نزدیک شدن دشمن، به آن‌ها حمله ور شده و پاتک آنان را خنثی کردند.

پاتک دوم نیز در ساعت ۱۴ همان روز با پشتیبانی توپخانه و حمایت هواپیماهای «پی.سی.۷» آغاز شد.

این پاتک نیز به همان صورت نخست پاسخ داده شد و در نتیجه نیروهای بعثی با شماری کشته و زخمی و اسیر و با به جای گذاشتن ۸ فروند قایق خود عقب نشستند، اما در این تعقیب و گریز یک فرمانده از مجاهدان عراقی به نام «ابوالخیر» به شهادت رسید.

در روز دوم عملیات، دشمن برای بازپس گرفتن دریاچه ام‌النجاج ۳ بار متوالی اقدام به پاتک نمود، که در هر سه بار با رعایت اصل استتار و غافلگیری از سوی مجاهدین عراقی و مقاومت آن‌ها رو به رو شدند و با دادن تلفات و خسارات فراوان از معرکه نبرد گریختند.

این عملیات که رسیدن به همه اهداف معین شده را در پی داشت، به آزادسازی ۱۱۰ کیلومتر مربع از منطقه هور الهویزه عراق، ۶۴ پایگاه، ۷ آبراه در غرب دریاچه و تصرف سه پاسگاه و ۳ کمین دشمن و همچنین ۲۷ فروند قایق و بلم، ۹۹ قبضه سلاح نیمه‌سنگین، ۱۰۰ قبضه ضد هوایی تک لول کالیب ۱۴/۵ میلیمتری و ۴ قبضه خمپاره‌انداز ۸۲ و ۶۰ میلیمتری و تعداد زیادی دوشکا و آر.پی.جی از دشمن به غنیمت گرفته شد.

در طول این عملیات ۲۵ پاسگاه، یک فروند هواپیمای پی.سی ۷ و ۱۰۰ فروند قایق و بلم دشمن منهدم شد. طی این عملیات تعداد ۴۱۶ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت درآمدند.

تیپ ۹ بدر تشکلی از نیروهای مجاهد و ارتشیان عراقی است که از شروع جنگ تحمیلی و یا در طول آن با هجرت یا پناهنده شدن به ایران، در کنار نیروهای سپاه پاسداران شروع به فعالیت کرده اند. این نیروها عموماً در عراق افسر و درجه دار بوده اند. بیشتر افراد کادر تیپ نیز از نیروهای عراقی می باشند. این تیپ ابتدا در قالب گردان های شهید صدر به وجود آمد و در کنار نیروهای خودی در عملیات بدر حضوری شایسته داشت.

پس از آن در چند عملیات در هور از جمله عملیات قدس و عاشورای ۴ شرکت کرد و موفقیت هایی را نیز به دست آورد. نام شهید اسماعیل دقایقی در کسوت فرماندهی این تیپ خوش درخشیده است که با حضور در عملیات عاشورای ۴ نیز حماسه خود را به نمایش گذاشتند.

به طوریکه همزمان این شهید والامقام می گویند: در عملیات عاشورای ۴ به خاطر قدرت فکری ایشان توانستیم آبراهی را به طول ۸ کیلومتر شبانه با دست ایجاد کنیم

که از این طریق شب عملیات برادران رزمنده توانستند در پشت مقر فرماندهی دشمن نفوذ کنند و فعالیت دشمن را علیه نیروهای خودی سرکوب نمایند.

این‌ها همه مرهون فرماندهی شهید بزرگوار بود. به‌طوری‌که در عملیات عاشورای ۴ در شب عملیات موفق شدیم حدود ۸۵ نفر اسیر بگیریم و بیش از ۶۰۰ نفر از قوای دشمن را در همان لحظات اولیه به هلاکت برسانیم و در صبح زود عملیات هم با دفع بیش از ۱۲ پاتک دشمن، ما فقط حدود ۱۵ شهید داشتیم و این همه نتیجه درایت و قدرت فکری ایشان بود.

رکودی که از تیرماه سال ۶۱ به دنبال عملیات رمضان بر جبهه خودی سایه افکنده بود و رزمندگان در مقابل دیوار دفاعی عراق متوقف مانده بودند تا اواخر سال ۶۴ نیز ادامه یافت. در این سال سلسله عملیات محدود و ایزابی تحت عنوان قدس، ظفرو عاشورا انجام گرفت.

همچنین در جبهه جنوب (هورالهوریزه) در فصل تابستان تحرک زیادی از جانب نیروهای خودی صورت گرفت، امری که هیچ‌گاه در گذشته به چشم نمی‌خورد. در کنار اقدامات فوق، کار بر روی فاو نیز در جریان بود. اواخر سال ۶۴ در میان ناباوری محافل خارجی و کشورهای عربی، خصوصاً شیخ نشین کویت، عملیات بزرگ والفجر هشت (فتح فاو) در اوج غافلگیری ارتش عراق انجام شد. منبع: خبرگزاری تسنیم



شهید دقایقی در مطالعه و بالابردن آگاهی و معلومات خود جدیت خاصی داشت و تا آخر عمر پربرکتش، از تحصیل دانش باز نماند... انس با قرآن از شاخص ترین خصوصیت او بود. در اوج مشکلات و گرفتاری ها از تلاوت قرآن نیز غافل نمی شد. تواضع و فروتنی در اولین برخورد با او، زودتر از صفات دیگر جلوه گر می شد. ایشان با مسئولیت های سنگین و دشواری که بر عهده داشت، همیشه لبخند بر چهره داشت. در اوج ناملایمات و فشارها، برخورد شایسته ای با نیروهایش داشت. عموماً در کارها با نیروهای خود مشورت می کرد و به رای و نظر آنها توجه ی خاص داشت. با افراد متخلف و خطاکار به شدت برخورد می کرد و همیشه رعایت جوانب شرعی را در تنبیه و برخورد ها متذکر می شد. صبر و حوصله و سعه صدر از صفات بارز وی بود. خلوص و سکوت و وقارش در فرماندهی اش تحسین برانگیز بود... جاذبه اسماعیل باعث شده بود که در تمامی صحنه ها از جایگاه ویژه ای برخوردار شود. تدبیر و کاردانی وی موجب تقویت روزافزون جایگاه او در بین افراد شده بود ... در قسمتی از وصیت نامه اش این طور نوشته، در راه حسین رفتن، حسینی شدن را می خواهد. انشاء الله در پیروی از راه امام امت خمینی عزیز که همان راه خدا و قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت (س) است، موفق باشید...

کتاب فاتحان قله های عاشقی، ناصر کاوه

شهید

اسماعیل دقایقی

یادگزار

کتاب کشکول خاطرات شهید _ ناصر کاوه

محسن رضایی از یک انتخاب بزرگ می‌گوید؟

«ما در کار با نیروهای عراقی چند مرحله را پشت سر گذاشتیم. تا قبل از آزادسازی خرمشهر یک نوع همکاری را با نیروهای داوطلب عراقی در دستور کار داشتیم و پس از آزادسازی سازی خرمشهر وقتی که در سال ۱۳۶۱ به مرزها رسیدیم دوره جدیدی از به کارگیری نیروهای داوطلب عراقی آغاز شد.

در دوره اول نیروهای عراقی عمدتاً آموزش می‌دیدند و به عنوان متخصص در برخی یگان‌ها و لشکرهای سپاه مثلاً به عنوان تکنسین فنی، یا در مواردی برای مترجمی اسرای عراقی یا فعالیت‌های شنود مکالمات بی‌سیمى بعضی‌ها از آنها استفاده می‌کردیم. اما کار سازمان یافته‌ای را با آنها آغاز نکرده بودیم.

در حقیقت پس از آزادسازی خرمشهر، وقتی که به مرزها رسیدیم به این نتیجه رسیدیم که یک تیپ مستقل را با استفاده از این نیروها سازماندهی کنیم که پس از مدتی خودشان بتوانند مستقل شوند و به عراق برگردند و بدون کمک ما در راستای آرمانشان که سرنگونی رژیم بعثی صدام بود فعالیت کنند.



پس از آزادسازی خرمشهر و ورود نیروهای ما به خاک عراق، برنامه کاری‌مان را در رابطه با برادران مجاهد عراقی تغییر دادیم و در همین راستا بود که برادرمان شهید دقایقی (اسماعیل) را مسئول سازماندهی نیروها کردیم.

از یک طرف ممکن بود در جریان پیشروی در خاک عراق مجبور شویم در برخی نقاط به شهرها و روستاها نزدیک شویم و از طرف دیگری دیدیم به مصلحت ما نیست که نیروهای ایرانی وارد شهرهای عراق شوند.

مثلا در «عملیات رمضان» قرار بود تا شرق ساحل اروندرود پیشروی کنیم ولی در همین ساحل شرقی «شهر تنومه» روستاهایی وجود داشت.

با این پرسش مواجه شدیم که اگر وارد شهرها و روستاها شویم چه اتفاقی بین نیروهای ما و مردم می افتد؟ نگران بودیم که مردم وحشت کنند و اذیت شوند. از این جا کم کم به این نتیجه رسیدیم که از نیروهای مجاهد عراقی یک لشکری را سازماندهی کنیم.

مناسب ترین فردی را که برای فرماندهی لشکر می شناختم شهید دقایقی بود. من از قبل از انقلاب با شهید دقایقی آشنا و دوست بودم. در جریان مبارزه با رژیم شاه در قالب «گروه منصورون» با هم بودیم و بعد از انقلاب هم رابطه ما ادامه داشت.

در آن مقطع - بعد از عملیات خیبر - به او مأموریت داده بودم که با عده ای دیگر از کادرهای سپاه اولین «دوره عالی مالک اشتر» را در پادگان امام حسین (ع) تهران راه اندازی کنند.

دلایل انتخاب اسماعیل دقایقی به عنوان فرمانده تیپ بدر



اولین عامل مؤثر در این انتخاب این بود که همگی دوستان در ارتباط با شهرها و مناطق خودشان مسئولیت‌هایی را پذیرفته بودند. مثلاً از برادران عرب خوزستانی، شهید علی هاشمی فرمانده «تیپ نور» بود که توانست نیروها را در بستان، حمیدیه، سوسنگرد، و هویزه سازماندهی کند. اما هنوز به برادرمان شهید دقایقی مسئولیت لشکری نداده بودم. ایشان را زیر نظر داشتم تا متناسب با توانایی‌هایشان مسئولیتی را به او واگذار کنم.

عامل بعدی که در این انتخاب مؤثر بود، صبر و حوصله بسیار زیاد شهید دقایقی بود. چون پیشاپیش معلوم بود که برای فرماندهی نیروهای داوطلب عراقی صبر و حوصله بالایی لازم است.

عامل دیگر، در حقیقت برخورد انسان دوستانه و آن روح ملایم و دوستانه‌ای بود که در ایشان وجود داشت و برای چنین مأموریت مهمی این روحیه فوق‌العاده لازم بود. عامل دیگر، این بود که سازماندهی و تشکیل یک لشکر جدید نیازمند دقت بالایی بود و او هم فرد بسیار دقیقی بود. به ویژه در شناسایی نیروها بسیار دقیق عمل می‌کرد. عامل بعدی که در انتخاب او به عنوان فرمانده نیروهای مجاهد عراقی مؤثر بود، آن روحیه تعبد و پایبندی به قیود شرعی بود که این ویژگی در برادرمان دقایقی بسیار ملموس بود. در واقع برای ما مهم بود که فردی با این ویژگی‌ها در رأس کار سازماندهی نیروهای عراقی قرار گیرد.



پذیرش ریسک مدیریت اسرای عراقی در تیپ بدر

بعد از مدتی که دقایقی کار سازماندهی نیروهای مجاهد عراقی را به پیش برد، به این جمع‌بندی رسیدیم که می‌توانیم در کنار مجاهدین عراقی از اسرای داوطلب یا «احرار» هم استفاده کنیم.

در حقیقت برخی اسرای داوطلب عراقی به صورت انفرادی در بعضی عملیات‌های قبلی خوب درخشیده بودند. بنابراین عده‌ای از اسرای داوطلب را نیز وارد فاز سازماندهی نیروها کردیم.

ریسک مدیریتی این کار بسیار بالا بود. این خطرو وجود داشت که اسرای می‌توانستند به عنوان داوطلب جنگ با عراق به تیپ بدر بپیوندند و هنگام عمل کردن در مرزها، در موقعیتی که کسی هم نبود از فرار آنها جلوگیری کند، از مرزها عبور کنند و بگریزند. در اولین فراخوان نیرو از میان اسرای عراقی حدوداً ۳۰۰ الی ۵۰۰ نفر داوطلب شدند که پس از انجام مصاحبه و شناسایی، جذب شدند و در تیپ بدر سازماندهی شدند. طبیعتاً در جذب و استفاده از اسرای عراقی با احتیاط عمل می‌کردیم. و بعداً که عملکرد آنها را خوب ارزیابی کردیم کار را توسعه دادیم.

مدیریت کردن این دو گروه متفاوت – یکی مجاهدین و دیگری احرار یا اسرای داوطلب – کار بسیار سختی بود. هر یک از این نیروها روحیه خاصی داشتند. غالباً بین این دو بینش اختلاف نظرو وجود داشت و سازماندهی این گروه‌های متفاوت در درون یک لشکر کار بسیار سختی بود.



در سال دوم هنرستان با برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ در اعتصابی هماهنگ شرکت کرد و در همان سال با هدف منفجر کردن مجسمه رضاخان ملعون، که در خیابان ۲۴متری اهواز نصب شده بود، به اقدامی شجاعانه دست زد و قصد خود را عملی نمود، اما متأسفانه چاشنی مواد منفجره عمل نکرد. در سال ۱۳۵۳ همراه با محسن رضائی و جمعی از دوستانش به زندان افتاد و پس از چندماه شکنجه، از زندان آزاد شد. پس از آزادی، از هنرستان نیز اخراج شد. در همان سال در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز قبول شد و پس از دو سال تحصیل به دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران وارد شد. در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد و با اوج‌گیری انقلاب در اعتصابات کارگران شرکت نفت نقش موثر داشت و در تیر و دو تن از افسران شهربانی بهبهان به طور غیرمستقیم شرکت داشت... قبل از تجاوز نظامی عراق، زمانی که از درگیری خرمشهر باخبر شد سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات به اتفاق شهید جهان آرانقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد. هنگامی که فرماندهی «لشکر ۹ بدر» را پذیرفت، باتلاشی شبانه‌روزی، تمامی قدرت و امکانات خود را وقف انجام وظیفه الهی کرد و با توکل به خدا و پشتکار و جدیت در مدت کوتاهی موفق شد یگان رزم منسجم و قدرتمندی را پایه‌گذاری کند. اسماعیل دقایقی گردان «احرار» را از میان اسیران عراقی تشکیل داد. آنها به رغم آنکه اسیر بودند، با علاقه و اشتیاق در این گردان با ارتشی که خودشان سال‌ها در آن ارتش بودند می‌جنگیدند و بسیاری از آنها هم در لشکر بدر به شهادت رسیدند. اسماعیل دقایقی سرانجام در ۲۸ دیماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس ناصر کاوه

شهید اسماعیل دقایقی



یادداشت ادراک

کتاب کشکول خاطرات شهید ناصر کاوه

سختی‌های کار فرماندهی تیپ بدر

دقایقی برای سازماندهی و اداره این لشکر زحمات زیادی کشید. یاد گرفتن کامل زبان عربی، آموختن ویژگی‌ها و فرهنگ عراقی‌ها، و درک تفاوت‌های ناشی از تفاوت فرهنگ و بینش نیروهای مجاهدین عراقی و اسرای عراقی جزو سختی‌های کار فرماندهی تیپ بدر بود.

خود من در ابتدای کار قدری ابهام داشتم که آیا برادرمان دقایقی می‌تواند به خوبی از عهده این کار برآید؟ چون شهید دقایقی یک نیرویی بود که توانایی‌های فرهنگی و فکری‌اش برجسته‌تر بود، بیشتر این طور به ذهن می‌رسید.

لازم بود که در یک جای مناسب آزمایش شود که آیا جز توانایی‌های فرهنگی و فکری، قابلیت‌های عملیاتی هم در مدیریت خود دارد که البته شهید دقایقی به خوبی از عهده کار برآمدند. در مدت کوتاهی ظرف همان چند ماه اول توانست بر مشکلات غلبه کند. لشکر را واقعا خیلی خوب سازماندهی و گردان‌بندی کرد. بر کارها مسلط شد و توانست همه امور لشکر را کنترل کند. »

زندگی نامه شهید اسماعیل دقایقی

اسماعیل دقایقی در سال ۱۳۳۳ هجری شمسی در بهبهان به دنیا آمد. روح و روان اسماعیل در این کانون که ارزش‌های اسلامی در آن به خوبی مشهود بود پرورش یافت و زمینه‌ای برای شخصیت‌والای آینده او شد. این خانواده با توجه به مشکلاتی که داشتند، مجبور شدند به «آغاچاری» مهاجرت و با پایبندی به اصول انسانی و اسلامی، در آن شهر زندگی کنند. شهری که بنا به موقعیت خاص جغرافیایی و منابع زیرزمینی خود نه تنها مورد طمع غرب (بویژه آمریکا) بود، بلکه غارت ارزش‌های فرهنگی و سنت‌های اجتماعی آن نیز در برنامه‌های استکبار جهانی قرار داشت. اما خانواده اسماعیل نه تنها خود از این تهاجم، سرافراز بیرون آمدند، بلکه در اجرای فریضه امر به معروف و نهی از منکر نیز تلاش می‌کردند.

در نتیجه، اسماعیل نیز تمامی ارزش‌های وجودی خود را که از کودکی به آنها پایبند بود از خانواده خود فراگرفت. او که از هوش و ذکاوت سرشاری برخوردار بود، مورد توجه خانواده قرار گرفت و پس از ورود به دبستان و پشت سر گذاشتن این مرحله و اتمام دبیرستان، در سال ۱۳۴۹ در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت (که تنها شاگردان ممتاز و باهوش و نمونه را می‌پذیرفت) شرکت کرد و پس از قبولی، به ادامه تحصیل در آن هنرستان پرداخت.

سرکار محمد اسماعیل قاضی

جہانی کہ امروز پر از شوق و جہاد و جہالت اثر نادر ناست، تلاش و ابتکار میں خواہد .



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

فعالیت‌های سیاسی - مذهبی

دانش‌آموزان متعهد، از این آموزشکده - که در آن زمان یکی از مراکز فعال و مهم منطقه بشمار می‌آمد - برای مبارزه با رژیم استفاده می‌کردند. اسماعیل در همین هنرستان با محسن رضایی (فرمانده کل سپاه در دفاع مقدس) - که از دیرباز آشنای وادی مبارزه بود - آشنا شد و به همراه او و دیگر هم‌زمانش مبارزه پیگیری را علیه رژیم و مفاسد اجتماعی آن آغاز کردند. اسماعیل در سال دوم هنرستان - که با برپایی جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی مصادف بود - در اعتصاب هماهنگ هم‌زمانش شرکت فعالی داشت و در همان سال با هدف منفجر کردن مجسمه رضاخان که در خیابان ۲۴ متری اهواز نصب شده بود، به اقدامی شجاعانه دست زد و قصد خود را عملی کرد اما متأسفانه چاشنی مواد منفجره عمل نکرد.

مبارزات و تلاش‌های اسماعیل، منحصر به مسائل سیاسی و نظامی نبود بلکه به علت هوش سرشار و علاقه‌مندی‌اش به مسائل فرهنگی، در فرصت‌های مناسب از طریق دایر کردن کلاس‌های مختلف، با جوانان این منطقه ارتباط فکری و روحی پیدا می‌کرد و در خلال ارائه مطالب علمی، آنان را با فرهنگ اصیل اسلام که در آن خطه، سخت مورد تهاجم واقع شده بود آشنا می‌ساخت و آنان را به تعالیم روحبخش اسلام جذب می‌کرد.

از این رو همان گونه که فعالیت‌های سیاسی نظامی اسماعیل و دوستانش گام مؤثری در مبارزات مسلحانه علیه رژیم ستمشاهی در آغا‌جاری و بهبهان به شمار می‌رفت، فعالیت‌های فرهنگی او در حد بسیار مؤثر، عامل بازدارنده‌ای در مقابل روند سریع ترویج فرهنگ مبتذل غربی در این منطقه شد تا نه تنها از بی‌قیدی و لامذهبی جوانان (که تلاش فراوانی برای تحقق آن صورت می‌گرفت) جلوگیری به عمل آید، بلکه در اثر تلاش‌های زیاد این عزیزان، جوانان منطقه در مبارزه با رژیم، گوی سبقت را از دیگر مناطق بربایند.



شهید اسماعیل دقایقی

در سال ۱۳۵۳ دوبار (همراه با محسن رضایی و جمعی از یاران) به زندان افتاد و هربار پس از چند ماه که همراه با شکنجه بدنی و عذاب روحی بود، از زندان آزاد شد. پس از آزادی از زندان، از هنرستان نیز اخراج شد، اما در همان سال در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز قبول شد و پس از دو سال تحصیل در این رشته، دوباره در کنکور شرکت کرد و به دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران (که از لحاظ فضای مذهبی، سیاسی و علمی برای او مناسب‌تر از دیگر مراکز علمی و آموزشی بود) وارد شد. در این دو محیط دانشگاهی (اهواز و تهران) نیز به مبارزات عقیدتی، سیاسی و نظامی خود ادامه داد.



دقایقی در زمانی که اغلب دانشجویان دانشگاه‌ها آشنایی چندانی با اصول و مبانی اسلام نداشتند از دانشجویان متعهد و متشرع به شمار می‌رفت. تمام واجبات و مستحبات خود را به نحو احسن به جا می‌آورد و از انجام هرگونه عمل خلاف شرع که توسط دیگران انجام می‌گرفت در حدود وسع خود با حوصله و برخورد اسلامی جلوگیری می‌کرد و این ویژگی خاصی بود که در تمام مسیر زندگی پرافتخار خود، بدان پایبند بود.



در دانشگاه تهران برای مقابله با جریانات التقاطی و غیراسلامی موضع قاطعی داشت و در بحث‌های آنان از مواضع اصلی اسلام دفاع می‌کرد و در جهت ملموس و عینی ساختن حقایق اسلامی برای همگان بسیار تلاش می‌کرد.

در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرد و در اولین صحبت با همسرش، از این که وی فقط به خود و خانواده‌اش تعلق ندارد گفتگو کرد. با اوج‌گیری نهضت خروشان و توفنده مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی(ره) همچنان به مبارزه ادامه داد و در اعتصابات کارگران شرکت نفت نقش مؤثر و ارزنده‌ای را عهده‌دار بود و در به هلاکت رساندن دو تن از افسران شهربانی بهبهان به طور غیرمستقیم شرکت داشت. خانه اسماعیل همواره یکی از پایگاه‌های فعال مبارزه با رژیم به شمار می‌آمد و بسیاری از بیانیه‌ها و اعلامیه‌های ضد رژیم در این مکان تهیه و تکثیر می‌شد.

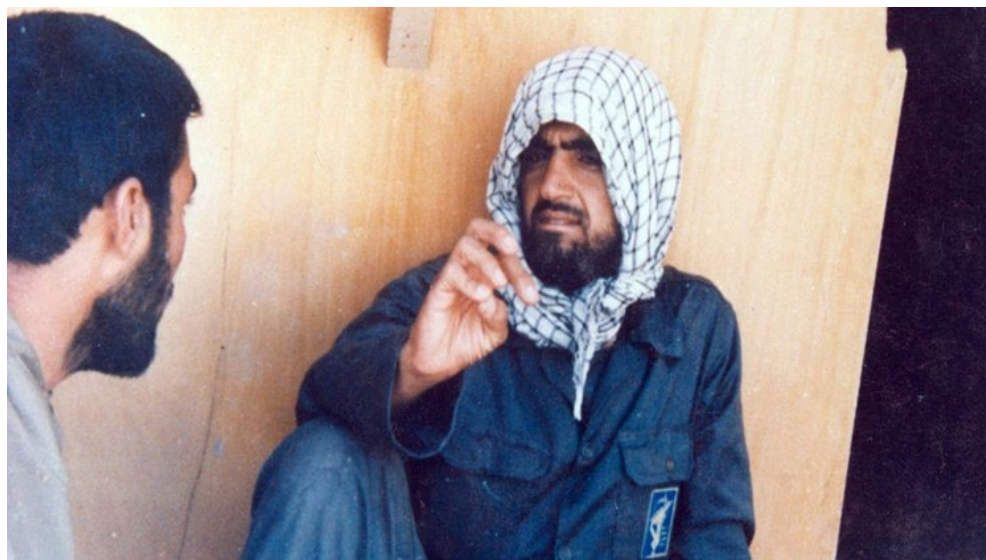


دقایقی قبل از ۲۲ بهمن به اتفاق یکی دیگر از دوستانش طبق برنامه‌ای که داشتند به تهران آمد و با حضور در مبارزات مردمی، در فتح پادگان‌ها نقش مؤثری ایفا کرد. پس از آن نیز با تلاش و جدیت تمام، در جلوگیری از غارتگری گروهک‌ها و به هدر رفتن اسلحه‌ها نقش به سزایی داشت. محسن رضایی با اشاره به فعالیت‌هایی که در منزل شهید دقایقی در دوران انقلاب انجام می‌گرفت، معتقد است: «خانه و خانواده ایشان یکی از خانواده‌هایی است که انقلاب اسلامی در خوزستان مدیون آنها است.»



نقش شهید در دوران انقلاب اسلامی

اسماعیل دقایقی علاقه وافری به ادامه تحصیل داشت اما با توجه به ضرورتی که در عرصه انقلاب و دفاع احساس می کرد دانشگاه و تحصیل را ترک کرد و در سال ۱۳۵۸ با یک نسخه از اساس نامه جهاد سازندگی (که دانشجویان انجمن اسلامی دانشگاه‌ها آن را تنظیم کرده بودند)، به آغاجری رفت و به اتفاق عده‌ای از دوستان، جهاد سازندگی را راه اندازی کرد. هنوز چند ماه از فعالیت و تلاش او در این ارگان نگذشته بود که طی حکمی (در اوایل مردادماه ۱۳۵۸) مسئول تشکیل سپاه پاسداران در منطقه آغاجری شد. با دقت و دلسوزی تمام به عضو گیری نیروهای انقلابی پرداخت و در زمان تصدی فرماندهی سپاه، نمونه و الگویی از یک فرمانده متقی و مدبر و کاردان شد.



یک سال از فرماندهی‌اش در این منطقه می‌گذشت که به دلیل لیاقت و شایستگی زیاد، برای تشکیل سپاه پاسداران خوزستان به کمک علی شمخانی و سایرین شتافت و با عهده دار شدن مسئولیت دفتر هماهنگی استان، شروع به تشکیل و راه‌اندازی سپاه در شهرستان‌های خوزستان کرد و با انتخاب و معرفی فرماندهان صالح و لایق توانست خدمات ارزنده‌ای را به این نهاد مقدس ارائه دهد. در همین مسئولیت و قبل از تجاوز نظامی عراق به کشورمان، زمانی که از درگیری خرمشهر باخبر شد سریعاً خود را به آنجا رساند و با انتقال سلاح و مهمات (به اتفاق شهید جهان آرا) نقش اساسی در آمادگی رزمی مردم منطقه ایفا کرد.



"زمستان سال ۶۴ در تهران زندگی می کردیم. اسماعیل دقایقی برای گرفتن برنج کوپنی می بایست مسیری راطی کند که جز ماشین های دارای مجوز نمی توانستند از آن محدوده عبور کنند. او از ناحیه پاهم ناراحتی داشت و حمل یک کیسه برنج با آن مسافت تقریباً یک کیلومتری برایش زجرآور بود. از او خواستم باخودروسپاه برود که نپذیرفت، گفتم: حال شما خوب نیست و پاهایت درد دارد!... گفت: اگرخواستی همین طور پیاده میروم و گرنه نمیروم. او کیسه ۲۵ کیلویی برنج را روی دوشش نهاد و یک نایلون هم پر از چیزهای دیگر در دستش گرفت و به سختی به خانه آورد، اما حاضر نشد برای چند دقیقه از ماشین سپاه استفاده کند..."

کتاب زندگی به سبک شهید، ناصر کاوه
خاطره ای از فرمانده لشکر بدر (مجاهدین عراقی)، شهید اسماعیل دقایقی

دقایقی
اسماعیل
شهید

کتاب کسکول خاطرات شهید _ ناصر کاوه

کتاب کسکول خاطرات

پایگاه اطلاع رسانی

شهید دقایقی و دفاع مقدس

به دنبال شروع تهاجم سراسری و ناجوانمردانه عراق، به عنوان نماینده سپاه در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز حضور یافت و در شرایطی که با کارشکنی‌های بنی‌صدر خائن مواجه بود در سازماندهی نیروها و تجهیز آنها تلاش گسترده‌ای را آغاز کرد. او به لحاظ احساس مسئولیت ویژه‌ای که داشت در برخی مواقع در مناطق عملیاتی حاضر می‌شد و به سرو سامان دادن نیروها می‌پرداخت.

در جریان محاصره شهر سوسنگرد توسط عراقی‌ها، با مشکلات زیادی از محاصره خارج شد. بعدها به همراه شهید علم‌الهدی در شکستن محاصره سوسنگرد دلیرانه جنگید. در عملیات فتح‌المبین نیز در قرارگاه «لشکر فجر» با سردار شهید بقایی (که در آن زمان فرماندهی قرارگاه فجر را به عهده داشت) همکاری کرد.

مسئولیت یگان حفاظت

بعد از عملیات ای‌بیت‌المقدس، از آنجا که جنگ، حالت فرسایشی به خود گرفت و تحرک جبهه‌ها کم شد، منافقین و ضدانقلاب در راستای اهداف استکبار جهانی، دست به ترور شخصیت‌ها و افراد مؤثر نظام و حزب‌اللهی‌ها می‌زدند تا نظام را از

داخل تضعیف کرده و عقبه جنگ را دچار تزلزل کنند. دقایقی در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱ به سپاه منطقه یک مأمور شد و مسئولیت مهم یگان حفاظت شخصیت‌ها را در قم و استان مرکزی به عهده گرفت و با تدبیر و درایت خاص خود به گونه‌ای عمل کرد که در دوران تصدی فرماندهی وی در این مسئولیت، هیچگونه ترور و سوءقصدی از جانب منافقین و ضدانقلاب در حوزه مسئولیتی او پیش نیامد.

پس از یک سال و اندی کار و تلاش صادقانه در جهت حفظ سرمایه انسانی انقلاب، هنگامی که حضرت امام خمینی(ره) در سال ۱۳۶۲ طی فرمانی تاکید خاصی بر حضور افراد در جبهه‌ها کردند، اسماعیل دقایقی بی‌درنگ طی نامه‌ای به فرماندهی، گزارش مشروح فعالیت‌های خود را منعکس و ضمن آن بدین‌گونه کسب تکلیف کرد: در شرایطی که مساله اصلی سپاه و طبعاً کشور، جنگ است، آیا ماندن و عدم همکاری با سپاه در جنگ نوعی راحت‌طلبی نیست؟ و ضمن آن، درخواست خود را باتوجه به تجربیاتی که در جنگ اندوخته بود برای خدمت فعال و حضور در جبهه مطرح ساخت.

اسماعیل دقایقی روز ۲۸ دی ماه سال ۱۳۶۵ در جریان عملیات «کربلای ۵» به شهادت رسید... منبع: سرویس فرهنگی و هنری ایسنا - سه‌شنبه / ۲۹ دی ۱۳۹۴

خاطره‌ای از همسر شهید دقایقی

بارها با لبخند به شوخی خطاب به ابراهیم و زهرا می‌گفت:

اگر بابای شما شهید شد ، چه کار می‌کنید؟

یا می‌گفت: بابای شما باید شهید شود!

او می‌خواست پدیده شهادت را در دل و دیده فرزندانش عادی جلوه دهد و بر این باور بود که: نباید کلمه شهید و شهادت، بچه‌ها را ناراحت کند و یا در روحیه آنان اثر منفی بگذارد. وقتی شهید شد آرامش خاطری در ابراهیم ۶ ساله دیده می‌شد و سخن او در فراق پدر چنین بود: پدرم شهید شده و اکنون در بهشت است.

شهید اسماعیل دقایقی



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

خاطره‌ای از ابراهیم؛ پسر شهید دقایقی

هنگامی که فرصتی دست داد تا همراه با پدرم به مناطق جنگی بروم، کودکی بیش نبودم. از اهواز و چندین شهر دیگر گذشتیم و به شهر کرمانشاه که قرارگاه رمضان در آن جا مستقر بود ، وارد شدیم. آن وقت‌ها هرگز نمی دانستم که پدرم چه کاره است و او را یک راننده ، بسیجی و یا پاسدار عادی می پنداشتم.

به قرارگاه رمضان که وارد شدیم ، برخوردها به گونه‌ای فوق تصور من بود. آنان ارزش و احترام زیادی برای پدرم قائل بودند و این برخورد ممتاز ، برایم سؤال برانگیز شد.

بچه‌های رزمنده پاسخ دادند: پدر شما فرمانده تیپ (لشکر) است.

گفتم: پدر من که پاسدار است.

گفتند: خب فرمانده لشکر فرق می کند.

آن جا بود که به فروتنی او پی بردم. او بود که در میان بسیجیان ، اصلاً از خود (به عنوان فرمانده) نام نمی برد و هیچ گاه در این باره لب به سخن نگشود.



جهانی که امروز پُر از فسق و فجور و
خیانتِ ابرقدرت هاست، **تلاش و ایثار**
می خواهد. در راه امام حسین (ع) گام
برداشتن، حسینی شدن می خواهد.
(فرازی از وصیت نامه شهید اسماعیل دقایقی)

خاطره ای از شهید دقایقی، محبوب قلوب مجاهدین عراقی

سردار حاج محمدصادق آهنگران، مداح جبهه‌های هشت سال دفاع مقدس که از
دوستان نزدیک این شهید بزرگوار بوده؛ در کتاب تاریخ شفاهی خود با عنوان «با
نوای کاروان»، به بیان برخی خاطرات خود از ایشان پرداخته است:

اسماعیل دقایقی از اهالی خوب بهبهان بود. او سابقه مبارزاتی درخشان در دوره قبل از پیروزی انقلاب داشت و در گروه منصورون فعالیت می‌کرد.

اولین بار، از طریق مسعود صفایی مقدم، فرمانده سپاه سوسنگرد، با دقایقی آشنا شدم. بیشتر او را در باشگاه استادان می‌دیدم. ظاهراً در واحد اطلاعات سپاه فعالیت می‌کرد. البته به دلیل موقعیت شغلی یا خصوصیات شخصیتی‌اش، خیلی کم حرف بود.

فعالیت‌های انقلابی

در دوره پهلوی، علاوه بر کار فرهنگی در گروه منصورون، مبارزه مسلحانه می‌کرد. آن‌طور که شنیده‌ام، یک‌بار مجسمه رضاخان را بمب‌گذاری کرد و قصد انهدام آن را داشت که چاشنی بمب عمل نکرد.

اسماعیل درعین حال، از کارهای فرهنگی و آگاهی بخشی به مردم هم غافل نبود. در سال ۱۳۵۶، در مسجد جامع امیدیه، کتابخانه بزرگی راه انداخته بود و به نوجوان‌ها و جوان‌ها تفسیر قرآن و اصول عقاید درس می‌داد.

بیشتر مبارزان قبل از انقلاب، نگاهی استراتژیک داشتند و نگاهشان به آینده هم بود. لذا برای آنها تربیت نیرو، یک اصل مهم به شمار می‌رفت. اسماعیل، هم به دلیل آن‌که اهل مطالعه و فکر بود و هم در تشکیلاتی مانند منصورون فعالیت می‌کرد، از این قاعده مستثنی نبود و در کنار فعالیت‌های گوناگون، تربیت نیرو و کادر سازی را هم مدنظر داشت.

فعالیت‌های دوران دفاع مقدس

اسماعیل دقایقی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از بازوان قدرتمند سپاه پاسداران در استان خوزستان بود و با درایت او، سپاه سوسنگرد نقش مهمی در جریان جنگ، به‌ویژه سال اول ایفا کرد. بعدها در کنار مجید بقایی در قرارگاه فجر و در عملیات فتح‌المبین فرماندهی کرد.

ابتکار دقایقی در تشکیل تیپ بدر

یک‌بار اسماعیل از من خواست که برای نیروهای او بخوانم. پرسیدم: اسم یگان شما چیست؟ گفت: تیپ بدر. به دلیل علاقه‌ای که به اسماعیل داشتم، یک روز به مقر یگان او رفتم. دیدم آنجا همه عربی حرف می‌زنند.

تعجب کردم و پرسیدم: اسماعیل این‌ها که همه عربی حرف می‌زنند! همه از نیروهای اطلاعات عملیات هستند؟! خندید و گفت: نه همه از عراقی‌های مخالف صدام هستند که در کنار ما با رژیم عراق می‌جنگند.

زمانی که دقایقی مقامات لشکری و مسئولان کشوری را قانع کرد که مجاهدین عراقی یک، یگان مستقل داشته باشند و آن‌ها موافقت کردند، سالگرد جنگ بدر بود. به همین دلیل نام این تیپ را بدر گذاشتند. نکته دیگر این‌که این یگان، اولین بار به‌طور رسمی در عملیات بدر وارد نبرد با نیروهای عراقی شد.

دقایقی صدها نفر از مجاهدین عراقی ساکن در شهرهای ایران را از طریق دفاتر سپاه در شهرستان‌ها گردآوری و در این یگان سازمان‌دهی کرد. چند سال بعد، این تیپ به لشکر تبدیل شد و در چند عملیات مهم نقش‌آفرینی کرد.

تا آنجایی که من اطلاع دارم، بخشی از امکانات آن را سپاه پاسداران و بخشی را مجلس اعلای عراق تأمین می‌کرد. دقایقی خیلی تلاش می‌کرد که کمبودهای این یگان برطرف شود. حتی شنیده بودم که امکان ازدواج مجاهدین عراقی را فراهم می‌کرد. دستور داده بود که حداقل امکانات شروع زندگی را در اختیار آن‌ها قرار بدهند. گاهی خودش برای آن‌ها به خواستگاری می‌رفت و مثل یک برادر بزرگ‌تر به خانواده‌های آن‌ها کمک می‌کرد.



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

من از نزدیک دیدم که رابطه مجاهدین عراقی و دقایقی چقدر صمیمی بود. بعدها که در عراق ماجرای داعش پیش آمد، دور نمای ذهن اسماعیل دقایقی و مجاهدت‌های او، برای همه بیشتر روشن شد و خیلی‌ها مثل من، همت و ...، درایت اسماعیل دقایقی در رهبری و فرماندهی این نیروی ویژه را ستودند. او خیلی برای شکل‌گیری سپاه بدر وقت گذاشت و برای انسجام این یگان از جان و دل کار کرد. به دلیل همین اخلاص و عزم استوارش، مجاهدین عراقی از شمال تا جنوب عراق، او را به عنوان یک فرمانده مقتدر پذیرفته بودند. یک نفر به من گفت که عکس آن شهید بزرگوار در بیشتر خانه‌های مجاهدین عراقی هست. از زبان یکی از مشاوران نظامی‌اش شنیدم که اسماعیل دقایقی ویژگی‌هایی داشت که موجب می‌شد احساس کنی او فارغ‌التحصیل یک دانشگاه معتبر نظامی است.

در رثای شهید دقایقی نوحه‌ای خواندم که برخی ابیات آن این بود:

سردار و الگوی سلحشوران - دقایقی‌ای حامی قرآن

دشمن ستیز غرب و خوزستان - دقایقی‌ای حامی قرآن

منبع: بهداروند، محمد مهدی، تاریخ شفاهی دفاع مقدس: با نوای کاروان؛ روایت محمد صادق آهنگران، تهران، سپاه: مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس، چاپ اول،

۱۳۹۹ صفحات ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴



شهید اسماعیل دقایقی

اسماعیل دقایقی فرمانده لشکر بدر بود که در ۲۸ دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

اسماعیل دقایقی ۸ تیر ۱۳۳۳ در بهبهان به دنیا آمد. پدرش، قنبر، خیاط بود و مادرش نصرت نام داشت.[۱]

او در سال ۱۳۴۹ پس از قبولی در کنکور هنرستان شرکت ملی نفت اهواز به ادامه تحصیل پرداخت. سال ۱۳۵۰ در سال دوم هنرستان، به همراه تعداد دیگری از دوستانش از جمله محسن رضایی، تشکیلاتی راهاندازی کردند که بعدها به گروه منصورون (گروهی که روش مخفی و مسلحانه را برای براندازی حکومت پهلوی در پیش گرفته بود.) تبدیل شد.[۲]

او به همراه چهار نفر دیگر، در آبان ۱۳۵۳ به خاطر فعالیت‌های مبارزاتی بر ضد حکومت پهلوی بازداشت و به دلیل نداشتن سن قانونی دو ماه در دارالتأدیب بازداشت شد که حدود نوزده روز آن را در سلول انفرادی گذراند.[۳]

سال ۱۳۵۳ در رشته آبیاری دانشکده کشاورزی دانشگاه اهواز پذیرفته شد، اما برای قرارگرفتن در محیط وسیع‌تر و پیوستن به دوستان مبارزش، در سال ۱۳۵۵ در کنکور شرکت کرد و در رشته کاردانی علوم تربیتی دانشگاه تهران قبول شد. سپس به عضویت انجمن اسلامی دانشجویان تهران درآمد و آن‌گاه عضو گروه منصورون شد.[۴]

سال ۱۳۵۶ کتابخانه بزرگی را در مسجد جامع امیدیه برپا کرد و در آن دروس تفسیر قرآن و عقاید ترتیب داد و پیام‌های امام خمینی و روحانیت مبارز را در پوشش آن مطرح می‌کرد.[۵] پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم فعالیت‌های انقلابی او ادامه داشت. سال ۱۳۵۸ تشکل‌های دانشجویی تصمیم گرفتند به سازمانی متمرکز تبدیل شوند.

اعضای انجمن اسلامی جلساتی برای نوشتن اساسنامه برگزار کردند که در این جلسات دانشجویهای وابسته به سازمان مجاهدین خلق تلاش می‌کردند اسمی از امام خمینی در آن نباشد. اسماعیل دقایقی از جمله دانشجویانی بود که تلاش کرد اصل ولایت فقیه و نام امام خمینی در اساسنامه بیاید.

دقایقی سال ۱۳۵۸ به اتفاق دیگر دوستانش جهاد سازندگی آغا‌جاری را راه‌اندازی کرد. [۶] سیزدهم خرداد ۱۳۵۸ با دخترعمه‌اش، معصومه همراهی، ازدواج کرد. [۷] وی اوایل مرداد ۱۳۵۸ با پذیرش سی نفر سپاه پاسداران آغا‌جاری را تشکیل داد. [۸] سال ۱۳۵۹ برای تشکیل سپاه پاسداران خوزستان و شهرستان‌های اطراف آن همکاری کرد و مسئولیت انتخاب فرماندهان پایگاه‌های سپاه را بر عهده داشت. او قبل از شروع جنگ با اینکه مسئول دفتر هماهنگی سپاه بود، به همراه محمد جهان‌آرا در کنترل درگیری‌های مرزی با عراق نقشی مؤثر داشت. [۹]

با شروع جنگ تحمیلی عراق بر ضد ایران، دقایقی به نمایندگی از سپاه پاسداران، در اتاق جنگ لشکر ۹۲ زرهی اهواز شرکت می‌کرد. او در ۱ آبان ۱۳۵۹، به منطقه دشت آزادگان رفت و با به‌عهده‌گرفتن فرماندهی سپاه سوسنگرد، کار سازماندهی و تقویت خطوط دفاعی سوسنگرد را آغاز کرد.

او تا آذر ۱۳۶۰ در همه جلسات فرماندهان عملیات محورهای جنگی خوزستان حضور داشت و مرتب به جبهه‌های آبادان، ماهشهر، دارخوین، سوسنگرد، هویزه، شوش و دزفول سرکشی می‌کرد. [۱۰]



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

اسماعیل دقایقی در عملیات طریق القدس که ۸ آبان ۱۳۶۰ در بستان اجرا شد، [۱۱] به عنوان نیروی عملیاتی، در عملیات فتح المبین (۲ فروردین ۱۳۶۱ در شوش و دزفول) [۱۲] در کنار شهید بقایی، فرمانده لشکر فجر، همکاری می کرد و در عملیات بیت المقدس (۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱ تا ۳ خرداد ۱۳۶۱ در غرب رود کارون) [۱۳] در قرارگاه های فرماندهی فعالیت داشت. بعد از عملیات بیت المقدس، به سپاه منطقه یک منتقل شد و از آبان ۱۳۶۱ مسئولیت معاونت یگان حفاظت در استان قم و مرکزی را به عهده گرفت. فعالیت این تشکیلات، شامل سرکشی به پایگاه ها، تشکیل سمینار، حفاظت از هیئت های اسلامی خارجی که وارد کشور می شدند و... بود. او در کنار این مسئولیت مشغول تحصیل در حوزه علمیه شد. [۱۴] در سال ۱۳۶۲ دقایقی در نامه ای از محسن رضایی (فرمانده کل سپاه) خواست که مسئولیت فعلی را از او سلب کند تا بتواند در جبهه ها حضور داشته باشد. محسن رضایی هم مسئولیت اجرای طرح مالک اشتر (دوره آموزشی برای فرماندهان ارشد سپاه، به منظور آشنایی بیشتر با تکنیک های کلاسیک نظامی) را به وی سپرد. دقایقی این طرح را تا تابستان ۱۳۶۳ به پایان رساند. او در عملیات خیبر حضور داشت و بعد از آن در لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام در کار سازماندهی لشکر در کنار مهدی زین الدین (فرمانده لشکر) همکاری کرد و مسئول واحد طرح و عملیات این لشکر بود. [۱۵]

بعد از عملیات بیت المقدس، یگان بسیج مجاهدین عراقی (جوانان مجاهد عراقی که برای مبارزه با صدام در پادگان شهید صدر در بیست کیلومتری اهواز استقرار یافته بودند.) تشکیل شد. مدتی بعد، این نیروها در قالب تیپ امام صادق علیه السلام سازماندهی شدند و در اواخر سال ۱۳۶۳ اسماعیل دقایقی فرماندهی این تیپ را بر عهده گرفت. بعد از شرکت در عملیات بدر، نام این تیپ به ۹ بدر تغییر یافت. [۱۶]

در زمان فرماندهی اسماعیل دقایقی، تیپ ۹ بدر در پنج عملیات شرکت کرد. عملیات قدس ۴ که در ۱ مرداد ۱۳۶۴ [۱۷] در دریاچه ام النعاج در هورالهویزه برای آزادسازی بخشی از دریاچه انجام شد. او برای آماده سازی نیروهای تیپ برای انجام این عملیات، دوره های آموزشی فشرده شنا، غواصی و قایق رانی برگزار کرد. عملیات عاشورای ۴ که در ۱ آبان ۱۳۶۴ [۱۸] برای آزادسازی کامل دریاچه ام النعاج با موفقیت انجام شد.

تدبیر دقایقی برای ایجاد آبراهی به طول هشت کیلومتر تا پشت مقر فرماندهی عراقی ها، باعث غافل گیری نیروهای عراق در شب عملیات و به نتیجه رسیدن سریع شد. پس از این عملیات، عملیات کربلای ۲ در جبهه شمالی در منطقه حاج عمران در ۱۰ شهریور ۱۳۶۵ [۱۹] اجرا شد. تیپ بدر در عملیات کربلای ۴ در منطقه ابوالخصیب

در جبهه جنوبی که ۳ دی ۱۳۶۵ آغاز شد [۲۰] نیز شرکت داشت. قبل از شروع عملیات، اسماعیل دقایقی سیصد رزمنده را مأمور کرد تا لباس فرماندهان ارتش عراق را به تن کرده و از پشت به نیروهای عراقی ضربه وارد کنند. [۲۱] عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه از ۱۹ دی ۱۳۶۵ شروع شد و تا ۲ اسفند ادامه داشت. [۲۲] در این عملیات، تیپ بدر به لشکر بدر ارتقا پیدا کرده بود. لشکر بدر در این عملیات وظیفه داشت در دو منطقه عملیاتی موسیان و هور حضور داشته باشد و به همین دلیل نیروهای لشکرش را به دو قسمت تقسیم کرد. [۲۳]

اسماعیل دقایقی در روز یکشنبه ۲۸ دی ۱۳۶۵ هنگامی که برای شناسایی خط مقدم به منطقه عملیاتی شلمچه رفته بود، بر اثر اصابت ترکش به سر، به شهادت رسید. مزار این شهید در شهرستان امیدیه واقع است. [۲۴]

سال ۱۳۹۳، پل سوم بر روی رودخانه کارون در اهواز، به نام شهید اسماعیل دقایقی نام گذاری شد. [۲۵] همچنین در خرداد ۱۳۹۳ از تندیس اسماعیل دقایقی در شهر اهواز رونمایی شد.

- [۱]. فرهنگ اعلام شهدا: استان خوزستان، ج ۱، تهران: شاهد، ۱۳۹۵، ص ۵۵۵.
- [۲]. دائرةالمعارف انقلاب اسلامی، ج ۳، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۴، ص ۳۶۰.
- [۳]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، تهران: واحد تبلیغات و انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۱۳ و ۱۷ و ۱۸؛ شاهد یاران، ش ۸۷، دی ۱۳۹۱، ص ۵ و ۱۵.
- [۴]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۱۷ و ۱۸؛ مرج، علی، نیمه پنهان ماه ۴: دقایقی به روایت همسر شهید، تهران: روایت فتح، ۱۳۸۱، ص ۲۰؛ فرهنگ اعلام شهدا: استان خوزستان، ج ۱، ص ۵۵۵؛ شاهد یاران، همان، ص ۶.
- [۵]. شاهد یاران، همان، ص ۶.
- [۶]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۲۵ و ۲۶؛ مرج، علی، نیمه پنهان ماه ۴، ص ۹.
- [۷]. مرج، علی، نیمه پنهان ماه ۴، ص ۹.
- [۸]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۲۶.

[۹]. همان، ص ۲۸ و ۲۹.

[۱۰]. همان، ص ۳۰ و ۳۱.

[۱۱]. رشید، محسن، اطلس جنگ ایران و عراق، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات

جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، چ سوم، ۱۳۷۹، ص ۴۷.

[۱۲]. همان، ص ۴۸.

[۱۳]. همان، ص ۴۹.

[۱۴]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۳۲-۳؛ شاهد یاران، همان، ص ۹.

[۱۵]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۳۸-۳۳.

[۱۶]. شاهد یاران، همان، ص ۳۸.

[۱۷]. نخعی، هادی؛ فراهانی، حمیدرضا، روزشمار جنگ ایران و عراق، کتاب

سی و هفتم: توسعه روابط با قدرت‌های آسیایی، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات

جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۴۸۳.

[۱۸]. حبیبی، ابوالقاسم، اطلس خوزستان در جنگ ایران و عراق، تهران: مرکز اسناد

و تحقیقات دفاع مقدس، ۱۳۹۳، ص ۲۰۴.

[۱۹]. رشید، محسن، اطلس جنگ ایران و عراق، ص ۸۸.

[۲۰]. همان، ص ۷۶.

[۲۱]. شاهد یاران، همان، ص ۸۱ و ۸۲.

[۲۲]. رشید، محسن، اطلس جنگ ایران و عراق، ص ۷۷.

[۲۳]. سعیدی، مصطفی، خورشید بدر، ص ۷۶ و ۸۰؛ شاهد یاران، همان، ص ۸۲.

[۲۴]. فرهنگ اعلام شهدا: استان خوزستان، ج ۱، ص ۵۵۵، شاهد یاران، همان، ص ۱۱.

[۲۵]. روزنامه کارون، ش ۳۳۱۸، ۲۰ دی ۱۳۹۳، ص ۴.



اگر پیام شهدا را درست بشنویم
گرایش به شرق و غرب از بین ما می رود...



ما گوشمان سنگین است، این پیامها را درست نمی‌شنویم؛
اگر به ما بشنوانند این پیامها را، دیگر این گرایش به شرق و
به غرب و به دشمن و به کفر و الحاد و مانند اینها، از بین ما
رخت بر خواهد بست. این ضعفهایی که شما مشاهده
میکنید در ما، به خاطر این است که این پیام را نمی‌شنویم. ۱۳۹۷/۰۸/۱۴



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه